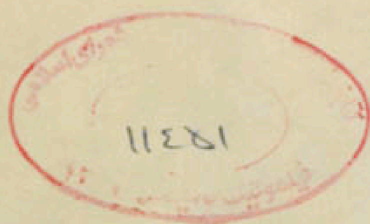
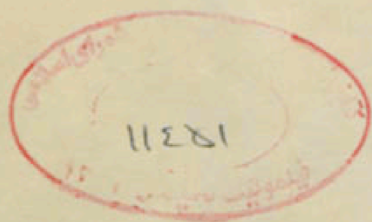


منشآت و نامه‌ها



منشآت و نامه‌ها

قمر سعد زهره	مریخ نحس	شمس نحس مشتری



بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

ای نام خوشت نامه اسرار وجود ٭ مرقوم در آن حقیقت هر موجود
بر نامه کون خامه نقشی کشید ٭ هر کس به از این نامه نامی بگشود

سپاس بیقیاس پادشاهی را که دبیر تقدیر به منشی قضای بی تغییرش
نامه وجود در انجاز جود تحریر داده و مبدا و منتهایش را بعنوان
ارادت و خاتمه حکمت مزین کرده [illegible] از عالم غیب بشهر
شهادت فرستاده [illegible] سلطان
منقش به دو حرف کن [illegible] نقره [illegible] و چهار سطر عناصر زده

و سر دفتر صحایف سعادتمند اما بعد مخفی نماند که قادر
لم یزل و محیط عرصه ابد و ازل که سحاب تربیتش باغبان
حدایق وجود خلایق است همواره فراغت اهل طاعت
میخواهد و سهولت و آسانی و اجابت آمال و امانی عباد
نیکنهاد میجوید تا ثمره عمر شان از جمعیت نیابد و دست پریشانی
نقد بندگی و عبودیت را از کف استطاعت نرباید و از جمله
فراغتها که غایت آنست که در میان فرقه انسان چنان دستور
نهاده که هر از افراد بشر سر خود را که میوه شاخسار هستی و سبزه
زار نوبهار صحت و تندرستی است باب نظافت و پاکی
سیراب دارد و دائم الاوقات بر تصفیه صحیفه اکثر اعضا
بدنست خاطر بگمارد تا بسبب آن زینت و آلایش سرمایه
فراغت و آسایش بدست آرد و شک نیست که خواقین
کامکار و پادشاهان نامدار که [illegible] در سایه چتر عشرت و

و پای بر بالای مسند دولت دارند باین شیوهٔ رضیه و قاعده
مرضیه اولی و انسب اند لاجرم نواب کامیاب حجاب
سپهر قباب اختر اوج جلالت لمعهٔ مهر ایالت نوباوهٔ باغ
عظمت و جلال لالهٔ راغ عزت و اقبال دُر درج کامرانی
درّی دُرج مملکت گیری و کشورستانی گل نورسیدهٔ بوستان
شاهی نور دیدهٔ ملک سفیدی و سیاهی شعر مه برج رفعت
شه روزگار • در برج دولت جهان مدار • چراغ جهان مهر
شاهنشاهی • فروزندهٔ صبح فرماندهی • خلد الله تعالی ایام
احتشامه و ابد احتشام ایامه الی قیام الساعه و ساعة القیام
معتمد خاص مهتر فلانرا که بصنوف محارب و چابکدستی
عدیم المثال بود و در میدان معارضهٔ اقران و امثال
گوی مسابقت میبرد و در میدان معارضهٔ اقران و امثال
مقرر فرمودند که بر اسم سرتراشی همایون قیام نماید و گاه

که از سنبل تر غباری بر گل میرالش نشیند باب تیغ آبدار
آن غبار را زایل سازد و آن ورد طری را از کلفت آن باز
بیت آنکه بدولت سر و کاری دارد • در دیت که از
غالیه یاری دارد • آن به که بپاکی ز میان رفع شود •
از سنبل تر اگر غباری دارد • و چون این امر عالیشان
دولتیست که قرنهای بیشمار باعث عزت و اعتبار مهتر
مشار الیه تواند بود مناسب چنان نمود که در صحیفهٔ گرامی
و نامهٔ نامی تاریخ شروع در این کار عظیم و امر جسیم مسطور
گردد و همچنین هر نوبت که بصیقل تیغ تیز زنگ آن آیینه را
که آفتاب عالمتاب نیز داند تاریخی جهت آن در حیز تحریر
در آید تا بعد از انقضاء ایام معلوم باشد که چند نوبت
مهتر مشار الیه را این دولت دست داده بهر یک از این
سعادت درجهٔ تاریخ چهره گشاده بنابر آن خامهٔ بدایع

نکار تحریر این طومار اشتغال نمود و جهت تفصیل تواریخ دیباچه
بصفحه ظهور آورد لایزال شاه و گدا پیر و برنا را از درگاه
جود اسباب فراغت وجود میسر و متقرر باد بالنبی العربی و اصحا
و اولاده الذین محبتهم احسن وسیلة لاجابة الامال قبایل کلام
عرایس ابکار یعنی نفایس افکار که مستورات در دیباچه خطبه
حجور ضمایر و مخدرات خدور خواطر چون خواهند که شرف
امتزاج و دولت ازدواج عبارت خجسته اشارت که شاه
قصر دهان و مسندنشینان تخت زبانش دریابند مناسب
چنان مینماید که این معارفه در بوستان حمد پادشاهی سمت
صدور یابد که خطبه مناکحه آبا علوی و امهات سفلی از خطبه
ارادت او بظهور رسیده و نعت عزاوجه ذکور و اناث
سماوی و اراضی از قاضی قدرت و متقاضی حکمت او
بوقوع انجامیده و چون بزم دلکشا حمد و ثنا آراسته

گردد

گردد لایق آن می آید که نغمات صلوات و سرود درود
سیدی که باعث انعقاد محفل عالم و سبب ایجاد اتحاد حوا
و آدم ظهور ذات معالی صفات و نشور صفات کثیر
البرکات او هست حوالی آن بزم را خالی نگذارد و شمع جمع
بهره ندارد لاجرم بزم آرای مجلس و رایت گستری
و زینت فزای چهره هنروری اعنی طبع سخن ساز و مشاطه
کلک نیر پرداز بیکر خجسته اثر حمد را اشعار یاره انکسار
و لباس عجز و افتقار محلی میکردانند و صور فرخنده سیر
درود را بزیور خاص و گوهر اخلاص برتبه اعلی میرساند
و چون خلخال دعاء او لا دعظام و احفاد کرامش که
هر یک پادشاه ایوان و ماه آسمان کمال و صفیست
موافق حال مکمل حلیه این صورت عالی صورتست
از انشاء تحایا و املاء مدایح و دعاء ایثار و خاطر قاصر

وکلک منکر را معاف نمیدارد و مداحی ایشان را
خیر الاوصاف میشمارد انه علیم بما فی الصدور و بادلالی
آخر الامور اما بعد سمت القامی باید که چون باعث بر
تحریک سلسلهٔ ایجاد و تبلیغ قافلهٔ عدم بعالم کون و فساد
جز این نیست که جواهر معرفت و لآلی محبت از مخازن
غیب و مکامن عالم لاریب در عرصهٔ شهود و منصهٔ وجود
سمت ایضاح و صمت انشراح یابد تا پرتو کمال جمال جمیل
جلیل رسوا کن عالم بود تا بر وجه حسن حقیقی پرده بگشاید و
چهره بنماید و شک نیست که محل ظهور این مقاصد و معانی
جز قلوب و صدور انسان نیست پس بر طالبان رضای الهی
لازم و متحتم است که در تکثیر و تشنیع مظاهر آن سعی موفور بعمل
مخالطت و طریق موافقت که وسیلهٔ حصول آن انعقاد
عقود مناکحهٔ شرعیه است مسلوک دارند تا سلاسل تناسل

و توالد

و توالد انقطاع نپذیرد و لغتا ارتفاع نگیرد و مخفی نخواهد
بود که توجه خیر البشر باین امر عظیم الاثر بر اثبات این دعوی
و اظهار این مدعی دلیلیست قاطع و برهانیست ساطع بنا
بر آن عقد مناکح شرعی صورت انعقاد یافت میان عالیجناب
سیادت مآب نقابت قباب تقوی دثار شریعت شعار درایت آثار
خلاصة الماء و الطین نقاوة اولاد سید المرسلین بلبل
جلیل دودمان نبوت ثمرهٔ شجرهٔ بوستان امامت و ولایت
شاغل المراتب العلیه صاحب المناقب السنیه الذی عجز
عن تعریف ذاته و توصیف صفاته بیان اللسان و لسان
البیان المکرم المعظم و المعز الممجد امیر شمس الملة و الدنیا و الدین
محمد بن عالیجاه نقابت پناه کیوان دستگاه عارج معارج
العز و العلا صاعد مدارج الرفعة و السما کاشف استار العلوم
من المنقول و المعقول و اقف اسرار الفنون من الفروع وا

الاصول الواصل الی جوار رحمة الملک الاحد والمستنصر
من الله بوفور اللطف المؤید امیر کمال الحق والدرایة
والدنیا والدین محمد وجناب عصمت مآب عفت ایاب
دولت قباب زبدة الخواتین المعظمة اسوة النساء المکرمة بلقیس
الایام صاحب العزة والاحتشام المستورة باستار العنایة
الربانیة والمحفوفة فی محفة الحفظ السبحانی فلانه بنت عالیجناب
وکالت مآب حکومت آیاب کیوان آستان صف
نشان سپهر مکان مطرح انوار الاقبال مورد آثار
المجد والجلال معین ارباب الفضل والکمال ناصر الضعفا
کاسر الاقویاء الذی کاسمه الشریف منصور علی الاعداء و
هو ابن عالیجاه مغفرت پناه مرحمت دستگاه صاحب
السیف والقلم ناشر الجود والکرم والی مکارم الاخلاق
مشهور الآفاق بوفور الاستحقاق فلان خطبه [illegible] نکاح

حمد بیحد خداوندیرا که ختون میمون ارواح را با نفاس
عرایس نفوس در عشرتسرای غیب بتلقین عاقد تقدیر
بی تغیر عقد مخالطت وممازجت بسته واز امتزاج این دو
ابوین شریفین فرزند ارجمند قلب را در مهد قالب بظهور
آورده وثنای بلاعد بیمانندیرا که در دار السرور عالم
شهادت قاضی ارادت وحاکم حکمتش خطبهٔ مناکحه آبای
علوی وامهات سفلی را از وجه اعلان ادا کرده ومیان
ایشان عهد موانست وعقد موافقت بپیمان آورده
تا چندین صور منیعه واشکال بدیعه از این امتزاج بارواح
تولد نموده واین همه نتایج عالیه از بطن عدم بر فراش وجود
ظهور نموده ودرود فرخنده ورود بر خواجه که بحدیث
فصاحت نشان حبب الی من دنیاکم الطیب والنساء
بساط انبساط با نساء فرخنده لقا افراشته وبر صفحهٔ ترغیب

درجات دوم مناسبت باصحاب کرامت مآب آنحضرت
که نقد وجود باجود خویش را بمیامن انظار کیمیا آثار
سید الابرار تمام عیار گردانیده وبسکه قبول صراف
حقیقت رسانیده اند سیم تناسب باولیای امت با
کرامت واتقیاء ملت پیغامبر امت که نور متابعت شریعت را
دلیل سبیل هدایت ساخته ونقد دو کون را در راه طلب
درباخته رخت هستی بدار الامان فنا کشیده ودر مقام
شهود انوار حقیقة آرمیده اند چهارم ارتباط بعلماء دین
وورثهٔ علوم انبیا ومرسلین که ذخایر کنوز حقایق و
سرایر رموز دقایق را بامداد ذهن نقاد وارشاد فهم
دقاد ببازار ظهور آورده ومحجبان حجب جهالت
ومختفیان نقب بلادت را از ادراک فواید جزیل عواید
آن بهره مند کرده پنجم امتزاج السلاطین کامکار وخواقین

الاقتدار که مظاهر قدرت آفریدکار ومظاهر شریعت سید
ابرار اند پس اگر خلعت نسب صاحب دولتی بطراز یکی ازین
نسب مطرز گشته باشد ومن عند الله بعز آن نسبت
معزز شده بروی لازم آید که بر وفق آیهٔ کریمه واما
بنعمة ربک فحدث در محافل ورسایل باب تقریر و
تحریر آن بگشاید تا از وعید شدیدی که در باب کتمان
شهادت از شاه ایوان رسالت ظهور نشور یافته
واز احتمال ورود قهر الهی که در نعمت اجتناب دیده و
عزیز را لباس ذلیل پوشیده محفوظ ماند واز فواید شکر
نعم که مضمون مضمون وان شکرتم لازیدنکم
مفهوم معلوم باشکر یدوم النعم بر آن دلالت دارد محظوظ
گردد خصوصا صاحب سعادتی که در شجرهٔ بخت ودولتش

امنه بکلک شفقت رقوم بشارت لزوم النکاح سنتی فمن
رغب فی سنتی فهو منی نگاشته و بر آل بزرگوار و عترت و
اصحاب نامدارش که همواره شاه وار دست در گردن محبت
کردار داشته‌اند و بر چهره شاهد مودت هرگز خال توجه باغیار
نگذاشته صلی الله علیهم و حشرنا یوم القیمة لدیهم اما بعد بسمت ایها
بیاید که چون امر عالیقدر فانکحوا ما طاب لکم من النساء
مثنی از محکمه حکمت کبریا جل و علا شرف نزول یافته و مقتضی
مضمون میمون خبر معتبر الازواج جنود مجندة فما تعارف
منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف در طریق ائتلاف
اصناف بنی آدم بقدم سعی شتافته همواره نقد ازدواج
و وصف امتزاج میان ذکور و اناث فرقه شریفه انسانی
ظهور می‌آمد و از ثمر این طریقه مرضیه ابواب عیش و سرور
بیت العشرة خاطرشان میگشاید شاهد این حال و مؤید

این

این مقال آنکه عقد مناکحه شرعیه منعقد گشت میان فلان
و فلانه **خطبه قباله آزادی** حمد بیحد و ثنای بیعد مالک الرقاب عرش
جنابی را که اعناق احرار و عباد مقید باطواق بزرگی و
عبادت اوست و نواصی عصاة عباد مرقوم برقم شقاوة
و سعادت او و بجناب نجات بر خواجه که گرفتاران بند
بندگی و سرگذاران کوی آزادی را در سر هوای خدمت
اوست و در دل سودای محبت و ارادت او و بر آل بزرگوار
و عترت نامدارش که قبله قبله احرار و مطاع هر مطیع و فرمان
بردارند و ملک و بشر را باطاعت فرمان و خدمت آستانشان
مباهات و افتخار **خطبه قباله بیع اراضی و فراغ** سپاس بی قیاس و
حمد قوی اساس خداوندی را که سطح پهنای خاک و فرع خضراء
افلاک کمترین اسباب املاک اوست و مشتریان تیز
نظر را بنقد جان هوای خریداری گشت معرفت صفات

مقدس و بهشت شناخت ذات پاک او و درود نامعدود
سلام نامحدود بر روان خواجه که معموری ساحت گیتی
از کشت محبت اوست و خرمی مزرعهٔ دنیا از انهار
مودت او و بر اصحاب و آلش که ذات بابرکات هر یک
تخم مزارع وجود را بهترین تربیت و اشجار حدائق جود را
خوبترین ثمری علیه افضل الصلوات و علیهم الرضوان من
معطی الرضوان المرادات بر سنگ لوح جنغه عزیزه دایه نوشته
شده بود چون فرمان واجب الاذعان کل من علیها
فان چنان اقتضا میکند که مخدرات حجلهٔ عزت و مستورات
پردهٔ عفت مخدره خدور و قبور و مستوره جلباب تراب
گشته بر وفق خطاب مستطاب ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
بر مسند رضا ماوی گیرند لاجرم طایر روح علیا جناب
عصمت مآب عفت ایاب تاج المخدرات سراج الملکات

مرجعة امهات الخواتین مربیهٔ مهاد الخواقین فلانه بنت فلان
غفرت بغفار المرحمة و سترت باستار المکرمة بآشیان
جنان از روی اهتزاز پرواز کرد و روی بار امکان بمقام
زعام آورد و کان ذلک فی تاریخ کذا خلعهٔ تقویم سپاس بی
قیاس صانعی بهانیرا که کلک صنعش صفحهٔ تقویم فلک بجداول
شهب و رقوم نجوم مزین و مرقوم ساخته منظر نظرات
ارباب نظر و مأخذ اختیارات اصحاب فضل و هنر گردانیده
و روزنامهٔ مشهور و اعوام که مشتمل بر صفحات لیالی و ایام
بارقام ارقام اوامر و احکام خیر انجام خویش باوج شرف
رسانیده و درود نامحدود بر پیغمبر نیک اختری که قلم عنایت
شیم تقدیر بی تغیر در زایچهٔ طالعش که اصطرلاب چهره
نمای جمیع مصانعت که بخور رقم سعادت ثبت نموده
و آفتاب عالمتاب وجودش که نیر اعظم آسمان کرم و جود است

قمر دارد در کذشته اند و در ظل دولت مقارنه اش از استقبال

غایت ارتفاع کو رسید نت بنصف النهار خشهود

بهره ور کشته صلی الله علیه وعلیهم اجمعین الی یوم الدین

یکی از سلاطین رباعی بزبان اهل تصوف مشتمل بر ذکر عدم

وجود وغیبت وشهود کفته بود عزیزی که بر انجا شرح

می نوشت این فقیر را به تحریر خطبه و دیباچه امر

فرموده امتثالا لامره بقلم امده

حمد نامحدود بر موجودی که اقتضای مشیت واستیلای

قدرتش صورت عدم را کسوت وجود بخشید و کلک

ابداع وخامهٔ اختراعش نقش نابود بر صفحه بود ورقم مغیبات

بر صفحهٔ ظهور ونمود کشید واز کم کردکان کوهر اصل واز

دست دادکان مخزن وصل راطریق رجوع نموده بجذب

عنایت بیغایت بمناظر شهود رسانید وصورت شاهد

از افق جلال ومشرق کمال طالع کشته همواره کواکب

رفعت مناقب آمال ومعاربش از وصمت رجعت مصون

وسیارات مراداتش در سریر برج ترقبات از ناچه

اشکاب مامون بوده وتحیات وافیات بر اولاد عالی

نجارش که بدر استعداد هر یکرا نعت مقابله ومحاذات

با قباب دل عرش منزلش دست داده همیشه اکتساب

لمعات هدایت واجتذاب انوار ولایت از ظلمت

خسوف زلات محفوظ ومحفوف مانده اند ولا یزال

نطاق سعی واجتهاد بر میان بسته از حضیض موهمات

نفسانی تجنب وباوج محمودات روحانی راغب بوده که ید

وساوس وشبه هواجس را از حریم خاطر خود رانده اند

وتسلیمات ذاکیات بر اصحاب کرام خبابش که تحول

صفات ومماز جه بانواع داعیات از منازل بیم هجران

مشهود را از مرآت اتحاد جلوه گر گردانیده و هو خالق
کل شی و الیه ترجعون و درود خجسته و درود بر محمودی
که دیباچه نورش مطلع قصیده فطرت و خاتمه ظهورش
مقطع جریده رسالت و بر آل نامی و اصحاب گرامیش
(تعصب)
که هر فرد لا افرادشان از غبار بشریت صافی بودند
و در خلوت وحدت صوفی مینمود خصوصا یاران آن
مدار که دیوان رسالت رباعی وجود با جودش اتمام
یافت و عالم هدایت بعناصر ذات عظیم البرکاتشان
انتظام پذیرفت سلام الله علیهم اجمعین الی یوم الدین
اما بعد عرضه میدارد فلان که چون درین اوقات
ضمیر دریا مثال و خاطر خورشید خصال شاه ایوان
علم و درایت امام آسمان فهم و فراست شارب مشرب
تصوف بیتکلف آخذ اسرار و معانی بحقیقت با ما و توقف

اعنی سلطان زمان و خان سپهر مکان ظهیر الملة و الخلافة
والدرایة و الدنیا و الدین فلان جعل الله تعالی جنان
جنانه و مطرح اسراره الی زمان الاشهاد و انتهاء الزمان
که همواره بواسطه استیفای قواعد ارباب طریقت و اقتفای
سالکان راه حقیقت از کدورت نفس و هوا صافی گشته
و از مشرب اهل صفا بهره وافی یافته با فاضه منهی غیب
و افاده مفیض بلاریب موزون و در رباعی گشته بود هر
مصرع عشق مطلعی که آفتاب عالمتاب وحدت از افق الفاظش
روی مینمود و هر بیتش مخزنی که جواهر اسرار معرفت از تتق
حروفش در نظر اهل شهود چهره میگشود ولیکن بجهة
ضیق مقام نظم شواهد مقاصدش بحجاب اجمالی و مخدرات
معانیش بنقاب اشکالی روی نمی نمود بنابر آن این بی
بضاعت را بخاطر فاتر رسید که قدم در میدان گستاخی و جرأت

نهد و هر چند که اعمال رؤیت و اجراء در انیت این قلیل
الاستطاعة بکشف حقایق علیه و شرح سینه آن کننده نیست
لیکن بحکم ما لا یدرک کله بقدر استعداد که این نامراد را
ثابت در طریق تشریح آن قدم زند و آنچه از مبادی خود
بر خاطر این نابود ورود یابد بر صفحه سپید انشی رقم کند
لاجرم بر مقتضای این تعقل تامل کرده ورقی چند بر صفحه
ظهور آورد امید چنانست که چون خامه وفا و وفاق
راقم این اوراق است هر چند از شوایب معانه خالی
نباشد پسند خاطر کیمیا مآثر این سلطان کثیر الاحسان
آمد و چون شرف قبولش دریابد در نظر ارباب بصر عیبهایش
تمامی هنر نماید **نظم** گر خود همه عیبها بدین بنده درست
هر عیب که سلطان بپسندد هنر است ؛ ان الله مقلب
القلوب مصلح العیوب و الیه بحی بدا **حضرت شیخ صونه**

بخط شریف خود پارهٔ نوشته بود که خادم الفقراء و المساکین
صونه علی یکی از مریدان ایشان آن را بر پیل تبرک
بر سر کاغذ مسطوری چسبانیده بود و میخواست
که در ذیل آن سطری چند نوشته شود
این سطر نقل آمد

این ارقام سعادت انجام و رقوم دولت لزوم نتیجه کلک
حقیقت نثار و زاده خامه طریقت شعاریست که از لوح
ضمیر منیر و صفحه خاطر خورشید نظیر بدست ریاضت و تیغ
عبادت نقش اغیار و حرف ما سوی گرد از زدوده بود
و هر چه جز توجه بجناب قدس و نظر در بارگاه انس باشد
از صحیفه دل و دیده محو فرموده نام نامیش از صفای باطن
و عزت و علا ظاهر مجبر است و در محبت شاه اولیا که
سر سلسله علیه ابرار است ناظر تواضع و مسکنتش چنان بود

که با وجود انکه قدوة الاولیا و مرجع ارباب العز و العلا
از بزرگ
بود خود را خادم الفقرا لقب میفرمود و در زمانی که زبدة
العارفین و مقتدای الناسکین بود از ذات شریف
خود بخادم المساکین تعبیر مینمود بلی در نظر هر کس حقیقت
وجود و وجود حقیقت ظاهر تر هستی وی کمتر و کم نامی و
کم قدری وی در نظرش بیشتر لاجرم اصحاب بصیرت
و سالکان نیک سیرت میبرند که این چند کلمه را که حاصل
از انامل گرامی و مشتمل بر اسم سامی اوست تعویذ جان
گردانند و مطرح انوار دیده عرفان سازند تا از بیاض
آن دل بغل مخلصان فروغ گیرد و از سواد آن دیده
غمدیده محبان روشنی پذیرد لا یزال مرآت باطن
درویشان از غبار انکار اهل الله صافی باد و دل بغل
شان بوسیله و داد و ذریعه اعتقاد مقربان بارگاه اله

ازمایش پر فایض فیاض جود صاحب خط وافی و بهره
کافی بحق ولاء النبی و آله الذی تقلوب العلیین هو الشافع

قطعه که یکی از تعلیق نویسان در مدح پادشاه زمان نوشته بود

چون استقامت ارکان عظمی استحکام یابد و منابد مکاید اشرار
و مساکن مفاسد هر بد کردار بمعاول سیاست و انتقام
عدالت انتظام خواقین سپهر مقام زوال و انعدام
و اندراس و انهدام پذیرد بر ذمت اهل اسلام فرضی
است واجب الادا در صحیفه اطاعت خواص و عوام قولی
است لازم الاصغا که در صباح و مسا از روی کمال محبت
و ولای شایبه رعونت در عابد عای دوام جاه و جلال
و استدعای نظام حشمت و اقبال این طایفه سپهر مثال
دریا نوال اشتغال نمایند و همواره در طریق خیرخواهی
و دولت جویی ایشان قدم فرسایند و اگرچه دایره شمول

عالم ازو شد روشن
نسل بنی آدم ازو
حسن خلقش [illegible]
نور عدلش ... ختم
و در حکم احکام سلاطین دوران الاسلام

خواص وعوام تافته وثمار اشجار آمال اهل روزکار از فیض
نور موفور السرورش ترتیب یافته این شاه دولت پناه
کیست واین چه حالت که در پرده این جمال پردکیست
واین سلطان سعادت نشانیست که عرصه عریضه مملکت
سپهر فسحت خراسان را مضرب خیام جلالت واحتشام
وجامع هراة را مطالع هجوم عساکر نصرت مآثر کردانیده
اعنی اعلیحضرت سپهر حضرت کردون بسطت برجیس
صولت جم نشان سکندر مکان جمشید اعلا خورشید
جلا معرکه آرای کشورکشای کیتی پناه فلک اشتباه خور
طلوع قمر بلوغ همایون حلم افلاطون علم دریا کرم ستاره
درم کردون حرم صبح سیما مهر ضیا سلطان بزم آرای
خاقان رزم جلالت حامی حوزه اسلامی ماحی فتنه
ایام الذی ولا نفی بشرح کماله لسان البیان و بیان اللسان

این کلام خجسته فرجام محیط است بمجموع جالسان آرایکه
خلافت ودارایست بر تمامی نقاط سطح سلطنت لیکن
طبقه که بوفور عدالت وانصاف ووفظ محاسن شیم والطاف
فرا امتیاز بر وزیور انفراد دربرداشته باشند
شک نیست که ذات خورشید سماتشان بدعا دعوات
مخالصت صفات الیق وانسب خواهد بود ولسان اهل
بیان خدام عتبه سپهر مرتبه ایشان را بکشف مدایح وذکر
محامد بیشتر خواهد شد ودرین زمان خجسته نشان چون عقل
سلیم وطبع مستقیم رسول فکر را باقلیم اندیشه میفرستد وبمعاودت
پیک تیزرو تامل از بلاد خیال خبر میرسد در صفت نصفت
واعتدال عدیم المثال صاحب سریری را می یابد که آفتاب
جهانتاب دولت کیوان منزلتش از آسمان عزت وفلک
جاه وحشمت طلوع کرده همواره پرتو عدالت ومرحمت وی

السلطان بن السلطان بن السلطان معز السلطنة وا
الجلاله و الایاله و العداله و الدنیا والدین فلان شید
الله ارکان الایمان بتایید عدله و احسانه وارفع اعلام
الاسلام برفعت شانه وعلو مکانه پس بر قطان این بلاد
واجب و لازم است که بنابر نیل این سعادت عظمی ثنای
ذو الجلال و دعای دوام اقبال این نقطه دایره کمال
قیام نمایند و روز بروز وظایف دعاگوی وضوابط خیر
خواهی این دودمان عالیشان را بیفزاید و چون شک
نیست که بمراسم اخلاص قرین خواهد بود یقین است
که باب اجابت رب العالمین خواهد کشود انه ذو الفضل
العظیم بالآمال علیم و بالافعال حکیم لایزال رایت
دولت آیة و چتر ظفر حمایت آسمان پیمای و کیوان فرسا
باد در ذیل معروض مزین که بقلم بدایع رقم خواجه محمد مومن مرقوم

هذ

گشته بود مسطور گشته نقد حب علی مذهب لوحات
البیان بنقوش الحمد لله الحمید و لازم لدی تزیین صفحات
الجنان برقوم الشکر للمبدء والمعید علی ما شرفنی بالشروع فی
الکتابة کتابة بواسطه وفور شفقت وظهور کرامت بغایت
طالب فراغ بال و مایل رفاهیت حال اعیان دولت
بلند و دوستداران حشمت پیکر بوده لایزال بر روی
ارباب حزن و اندوه ابواب سرور و خوشحالی گشوده
است تا بجمعیت خاطر اکابر و اصاغر همه بطلب ازدیاد جاه
و منزلت و استدعای امتداد حشمت و عظمت آنحضرت
اشتغال نموده و نمایند بنابر آن این مخلص از مکارم
الطاف ملازمان آن آستان امیدوار میباشد
که درین اوقات ملالت پیکران مصایب جان ستان
و کلفت بی پایان نوایب محنت نشان رخت فراغت

وسرور و متاع جمعیت خاطر و حضور را بباد داده بیشتر
از پیشتر خاطر خورشید اثر و ضمیر عنایت گستر را متوجه التفات
وشفقت این بی بضاعت سازند و خاطر محزون را
بیامن عواطف بیدریغ از بار اندوه چون کوه بپردازند
رجا بفضل عمیم و خلق کریم سده سنیه آنکه این مامول را
رتبه قبول داده خورشیدوار و بحر کردار ذره پرور
وفیض گستر باشند رباعی ای یافته بر فراز اعزاز قرار
عدل تو بنای دهر را داده مدار چون مهر سپهر رفعتی
نوربخش چون بحر زلال رحمتی موج برآر همواره چتر
عظمت و لوای دولت سپهرآسا و فلک فرسا باد مکتوب
بجناب مشارالیه یکی از صدور بزرگ فضای ریاض سیادت
وساحت بارگاه رفعت و نجابت لایزال محل ورود
فیوض عنایت ربانی و مطرح انوار کرامت و موهبت

یزدانی

یزدانی باد بعد از ادای مراسم مودت و اخلاص که
وظیفه مخلصان ذوی الاختصاص است معروض رای
خورشید انجلا میگرداند که چون همواره شیوه رضیه
مکرمت و شیمه مرضیه ملاطفت آنحضرت مخلصان صادق
الوداد و ارباب ارادت و اعتقاد را بهره‌مند گردانیده و صیت
دعاگوی و رسم ثناسرای این فوج را باوج کمال رسانیده
ازانجهت اینجانب مخلص را که بنابر غلبه صفای عقیدت
و خلوص طویت خود را در زمره مخلصان بلکه سابق
برایشان میدارد همیشه این امید در خاطر فاتر متمکن
است که بر وفق اطوار خلقی و اخلاق جبلی بیامن التفات
و عنایت متوجه حال این پریشان بال دارند بتخصیص
درین اوقات که هجوم مصایب جانسوز و وفور نوایب
غم اندوز موجب پریشانی بلکه باعث تلخی حیات و زندگانی

گشته وقبل از ظهور این ملالت بیکرانه واندوه جاودانه
نیز بواسطه حادثات که از مقربات بعضی از دروغ گویان
تولد کرده بود تفرقها بجلال این فقیر راه یافته رجا بالشها
بمکارم اخلاق انکه این مامول مقارن برتبه قبول گشته
دایم الاوقات سحاب کرامت بر کشت امید اجانی
دولت فیض پاشید چه تراهست دست تصرف دراز
اطناب موجب ملال خاطر
خورشید مثال گشت زیاده براین باب عرض
مقاصد نمیگشاید و بر دعا اختصار مینماید لایزال شجره
سیادت و دوحه نقابت آسمان فرسای وفلک
بهمای باد مولانا شمس الدین محمد حنفی بن شیخ نور الدین
پسر شیخ ابو سعید نوررا نوشته
صحایف تحیات که خلاصه رسایل محبت و وداد و نقاوه
وسایل ارتباط واتحاد تواند بود وشرایف تسلیمات
روایح آن ابواب ارادت واعتقاد تواند گشود
مصحوب قوافل اخلاص ومرافق محافل اختصاص بجناب
فضایل نصاب شعله مصباح هدایت و
منتهجه دودمان ولایت المنتهی الی مدارج علو النسب و
سمو الانسب الفضل ورسوم الادب
ثبته الله تعالی فی مقام الاستقامه وشرفه بوفور الفضل و
الکرامه مبلغ ومهدی میگرداند امید هست که در محل
فضل ووصول درجه قبول یابد وچون شوق تعطش
بزلال وصال که زبده امانی و آمال است بنا بر فرط
صورت استحکام تمام دارد خاطر در بیان آن نمی
نگارد و اظهار آن از امت رکت میشمارد آنجا که عیان است
چه حاجت به بیان است بعد هذا مرفوع خاطر خطیر می

می گردانند که عنایت نامههائی که مجدداً و ماضیاً رقم زده
کلک کرامت آثار گشته بود در یک اشارتی بطلب آمدن
فقیر بدان جانب سمت ظهور یافته بود بنابر آن براین
بیچاره لازم بود و هست که بدان صوب توجه نموده بادراک
شرایف ملاقات مشرف شود یا باعث تاخیر را معروض
گرداند تا خاطر عاطر گرفتار دغدغه نماند لاجرم شرف انهاء
میدهد که اگر چه شوق ملاقات که مقتضی ادراک مواصلت
است استحکام تمام دارد چنانچه زوال آن ممکن نیست
مگر بنیل وصال لیکن معانع حصول این مطلوب مرتفع نیست
بنابرآن این مقصود چهره نمیگشاید و صورت نمی نماید
و از جمله موانع آنست که صاحب دولتی که در بلده هراة
نزول اجلال نموده و از کمال فهشان و علو مرتبه اش
ایالت ممالک خراسان من المبدا الی المنتهی علی سبیل الانفراد

والاستقلال

والاستقلال برای عقده گشایش مفوض گشته در ترویج
قوانین عدالت گستری و تهییج آیین رعیت پروری جهدها
تمام بجای می آورد و اجابت امانی و آمال اهل فضل و
کمال از لوازم امور میشمارد چنانکه مردمی که از بلده هراة
بنابر فرط ظلم و تعدی فرار اختیار کرده بودند از اطراف
و جوانب بمضمون العود احمد عمل مینماید و چون حال بر
این منوال بوده باشد ملایم مینماید که از آن عدالت آثار
رخصت توجه بدان صوب استدعا کند و ظاهر بلکه متیقن
آنست که اگر بطلب رخصت اشتغال نماید درجه قبول نیابد
و مانع دیگر آنست که درین حدود چنان اشتهار یافته
که در فصل بهار لشکر عراق متوجه آنجانب خواهد شد بتقدیری
که وقوع آن محقق نباشد توهم آنمعنی نیز سدراه میتواند
بود و عمده موانع آنست که جماعتی از صغار و کبار مشهد

که حسب الشرع موتنا ایشان متعلق باین بی بضاعت است
و گذاشتن ایشان در انجانب متعذر است و آوردن نیز
بدان حدود متعسر امید هست که چون بر این موانع ضمیر
منیر را اطلاعی حاصل آید تاخیری که در ادراک سعادت
مقارنت واقع شده و میشود محمول بر تقصیر نکرده اطناب
از حد گذشت و کثرت تصدیع طالب اختصار گشت
لاجرم بر دعا ختم مینماید و زیاده بر این باب تطویل نمی
گشاید لا زال موانع حصول مطالب مرتفع باد رشته انقطاع
بتیغ اتصال منفصل و منقطع **مکتوب جناب مشار الیه بیکی**
از سادات عراق بعد از عرض مراسم دعوات زاکیات
و رقم مناظم تحیات طیبات که ثمره شجره اخلاص تواند
بود بلسان نیاز و انکسار معروض ضمیر آفتاب تاثیر لا زال
منیر امیکرداند که چون حبل متین ارادت و اعتقاد از ماثر

خصوصیت [illegible] م یا [illegible] جمهوری آنرا از یکدیگر
جدا نتواند ساخت [illegible] ایان [illegible] وداد بترتیب محبت
و موانست مانند مبانی سبعا [illegible] استحکام پیچ و انجام
پیدا کند مخرب بعد و دوری خلل در اساس آن نتواند
انداخت لاجرم این مخلص متخصص که حذر این قوی مبان
مخالفت زاده ایام ارتباط داوان

داشته از مقتضای قواعد عنایت و التفات تجاوز نمی
نمایند و همواره نام این کم نام را بر وجهی که مشعر بطریقه
محبت و وداد باشد بر زبان فرخنده بیان میگذرانند
هر آینه استماع این عنایات آئین شکرگذاری و قوانین
سپاس داری را از دیاد می‌بخشد امید هست که این
شیوه رضیه و شیمه مرضیه روز بروز در تزاید باشد علی الدوام
بنای دوستی چون حصن فلک قوی مدار باد و ایام ارتباط
چون ارتباط ایام پاید **مکتوب بجناب مشار الیه برادر
آنجناب که در عراق است** زدا هر جواهر تحیاتی که از اشعه
لمعات آنخانه مقارنت و اخوت فروغ گیرد و صحایف
شرایف تسلیماتی که از نشر آن لوح نقش وداد پذیرد مصحوب
قوافل شوق و نزاع و همراه محافل آرزومندی و التیاع
ابلاغ مینماید بجانب جناب اخوی مآب عطوفت آیات شفقت

دثار

دثار فضایل آثار الذی قد لذذ قلوبنا بلذات خیاله و نضر
آمالنا رجاء وصاله اعتضاد او استظهار را ظلانا ادام الله ظله
میامن فضله و کماله و محامد خلقه و خصاله مستمنی آنکه بمنزل
وصول رسیده بمدارج قبول گذری کند بعد هذا مرفوع
خاطر شفقت ماثر آنکه درین مدت در عهد بعید که محنت
مفارقت بساط عیش و عشرت را در نوردیده بود دوست
مباعدت قلم رقم لذت و کام از انگشته همواره
خاطر فاتر متوجه آن برادر سعادت اثر می بود و علی الدوام
در هویدا ضمیر ادراک شرایف وصال آن فرخنده خصال
استقرار تمام داشت لیکن چون معلوم نبود که آنجناب
در کدام موضع بلکه در کدام شهر مقام دارند قدم در وادی
تحصیل آن مراد نمی نهاد و خود را بحریم کعبه وصال نمیرسانید
الحال که مقام اقامت ملازمان معلوم گردیده اگر بخت

مساعدت کند و فرصت معاوضه نماید دور نیست
که ادراک آن مامول دست دهد خوش آنکه وصال
تو میسر شده باشد اطناب موجب سآمت و سآمت
باعث غرامت بر دعا اختصار مینماید سلاسل اتصال
واجتماع بیکدیگر مجتمع ومتصل باد و اسلاک انقطاع و ا
انفصال از یکدیگر منقطع ومنفصل بمنه وجوده مکتوب جناب
مشار الیه بامیر فخر الدین علی جناب سیادت مآب سعادت
(پسر امیر عطاء الله)
مناب رفعت پناه معالی دستگاه فضایل شعار نوادر کردار
جامع علو النسب وسمو الحسب محیی رسوم العلم وصنوف الادب
فخر السیاده والسعاده والدنیا والدین علیا ابدت
میامن فضایله واستدامت شرایف شمایله را
تحیات عالیات و دعوات خالصات ابلاغ داشته
همواره طالب آن میباشد که مربی باستحقاق جاذبه عنایة را
متوجه

متوجه استعداد وافی و استحقاق جبلی انجناب ساخته
علیه معرفت که فی الحقیقه فرد کامل مفهوم
ومطلب عظمی
که قبله توجه اکابر و اصاغر عالم
شوق وغرام بادراک شرایف
مواصلت
بر صدق آن برهانیست قاطع در آن شروع
اختصار مینماید
لا زال ماثر رفعت و نجابت ثمره شجره نقابت و شجره حدیقه
شرافت و سیادت باد بالنبی واله الامجاد رقعه جناب
مشار الیه بجناب مولانا حاجی تبریزی صفحات تجلیات
که چون مرات ضمیر اشراقیان از زنگ غبوش مصقول و

ومصفا است و نیمات دعوات که چون ذوات مشایان

بجانب کعبه اجابت وحصول مقاصد مستعجل وطریق بما

متحف میدارد وبمطالعه جناب اخوی مآب درایت

قباب معالی نصاب فضایل مناب وحقیق زلال التحقیق

بلطف التوفیق رفیق ماثر التدقیق وطبعه بالدقایق جدیر

وحقیق نظاما للغزوالاقبال حاجا لکعبة المقاصد والامال

مجد البسان ارباب الکمال ودست ماثر درایته وهدایته

درمی آورد ومترقب اجابت میباشد انه قریب مجیب

وچون تحریر خامه وتقریر نامه ازعهده بیان کلعت

نشان بعد وهجران بیرون نمیتواند آمد آنرا تصدی

نمیکند ودست درچنگ سکوت میزند بیت قلم صحیفه شوق

ازهزار باره نونیسد هزار عذر زتقصیر رکناره نویسد

میامن علوم وفضایل علاوه حسن خصایل ولطف شمایل

باد بمنه وجوده رقعه جناب مشار الیه بملازمان مولانا عظام

الدین ابراهیم بعد از ارسا مراسم مناظم تحایا وادعیه و

اجرای قواعد محامد واثنیه که شعار محبان صادق الاخلاص

ودثار مخلصان ذوی الاختصاص است تصویر ضمیر مرآت

نظیر لازال منیرا میکرداند که از آن زمان که مفارقت صوری

بنابر مقتضیات دوران ضروری افتاده همواره خاطر

فاتر باحضار تمثال بیمثال وطلب حصول امانی وآمال

آن حمیده خصال اشتغال داشته از مهیمن متعال ملتمس

که متضمن ادراک ملاقات واستماع مقالات فواید سماة

باشد مستدعی بوده وهست رجا واثق وامل صادق است

که حصول این مامول باقتضا تقدیر موافق انه کریم ولطفه

العمیم نامیا مرفوع میگردد که چون صاحب اعظم منبع الجود والکرم عظیم

خواجه سلطان حسین در معاوشت فضلا بلکه

ارسال مکتوب
نابت کردن

حوزه بمعنا
چیز

ورامداد عاطفه برایا غایة اجتهاد بجای می آورد و از اطوار
وی نهایت اخلاص بملازمان آن آستان فهم میشود
چنانچه مساعی جمیله که در وصول فرزند ارجمند بآنجناب
بتقدیم رسانیده شاهد صدق است برین مدعی ظاهر است
که رعایت جانب مشار الیه را احتیاج بسفارش نباشد
لیکن اهتماما لشأنه نیز بند و کلمه مصنوع شد امید است که
بشرف اجابت مقارن آید و کذلک قبول حرف ز دار
صفحه خاطر بزداید لازال مآثر عزت و اقبال شامل
درجه کمال باد مکتوب این فقیر بجناب استادی شیخ نورالدین
در وقتی که خدمت مولانا حسن علی کابل کرده بودند
احقر مستفیدان حوزه استفاده هدایت نشان و کهتر
مستفیضان مجلس استفاضه کثیر المفیضان مرجان ده
رایت اخلاص و ارسال مناظم طومار

اخلاص

واختصاص اجتهاد قوی بنیاد بجای آورده علی الدوام از
بارگاه ملک علام فراغبال و جمعیت احوال همایون فال را
که زبده امانی و خلاصه آمال دوستان صداقت خصال
است مسئلت مینماید و چون این مطلب اعلی و مقصد عظمی را
باعث آفاهت حال ارباب فضل و کمال بلکه موجب حصول
مرام کافه انام و زمره خواص و عوام میداند یقین است که
بمدارج عنایات الهی مقرون گشته در مرتبه اجابت استقرار
خواهد یافت انه قریب مجیب و الداعون عنه غیر مجیب بعد
از عرض مخالصت و شرح صفات عقیدت مرفوع خاطر دقایق
مآثر میگرداند که چون چرخ کج منش و سپهر بد اندیش بساط
انبساط را از ساحت اتصال و ارتباط در هم نوردیده
دل احبا را برقم عیش و عشرت مهجوران آن آستان
کشیده خاطر فاتر همگنان بآن خلل ممتلی بود که اگرچه روزی

آنحضرت را تماشای غرایب عالم وجذب توجه باحرام
حرم محترم از مخلصان مهجور و دور خواهد داشت فاما عاقبت
الامر جاذبهٔ حب الوطن من الایمان محرک قاید گشته
عنان قصد و زمام میل آنجناب را بجانب اعوان این
بلاد انعطاف خواهد داد تا آنکه بذات حصول این امید
بغایت دیر کشید بلکه بواسطهٔ استحکام روابط آنحضرت
درانحدود بمرتبه یاس انجامید ازین جهت خاطر معتقدانرا
نوایب حزن واندوه بغایت غمگین ومتالم گردانید لیکن
خیل اخبار او در وقت غلیان این احزان وهجوم این
هموم صحبت فردوس اثر ومجلس روح پرور جناب مخدومی
ملاذی امیدگاهی اعتضادی **بیت** آنکه چو تیغ سخن
افراخته ٭ زلزله در خیل غم انداخته ٭ صفحهٔ هر خاطر اندوهناک
لطف وی از نقش الم کرده پاک ٭ ظلال احسانًا علینا ادام الله

ظلال افضاله باعث تفریح حال وموجب خرمی می بود
ازین جهت نایرهٔ شرارت وغایلهٔ غیرت گردون آتش
افروز و روزگار عافیت سوز مشتعل گشت وتهیهٔ اسباب
حرمان از دولت ملازمت آن حمیده خصال مشتعل شده
متاع این مراد را نیز در آتش حسرت انداخت ویکبارگی
خاطرهای اهل امید را از نقوش عیش وسرور پرداخت
بیت تا کی زمانه داغ غم بر جگر نهد ٭ یکداغ نیک نا شده
داغ دگر نهد ٭ امیدواری بخلق کریم ولطف عمیم آنحضرت
آنکه این احزان متوالی را بر خاطرهای خدام وموالی نپسندند
وبالکلیه باب مراجعت بر روی مهجوران نه بندند بساط حجرهٔ
بسط تمام پیدا کرد وطول کلام طالب اختصار واتمام آمد
لاجرم دست اخلاص بذیل دعا میزند و باستدعای عزت
واحترام خدام تمام میکند لا یزال ارکان دولت واقبال

پا اختلال باد وجد بان حصول امانی و آمال مصون از عروض
انهدام و زوال **مکتوب این فقیر بحضرت مخدومی استادی عصاما**
رفتی چو آفتاب یکتا باشی ⁂ وز پرتو خویش عالم آرا باشی
ناشاد گروهی که تو زیشان بری ⁂ آباد دیاری که تو آنجا
باشی ⁂ کمترین تلامذه مخالصت شعار و احقر خدام خاکسار
بعد از تکمیل وظایف محمدت و ثناخوانی که نشانه سعادت
جاودانیست معروض خاطر خطیر و ضمیر دقایق تاثیر میگرداند
که قاعده چرخ جفاکیش و قانون سپهر ستم اندیش که ضابطه
شرایط اندوه و غم است لایزال بر این منوال جاری
است که چون جمعی در ظل تربیت و سایه عنایت در اینجا
مجتمع گردند و کمر خدمتش را که مرکز دایره رشد و رشادت
میان جان بندند آتش محاسدت و نایره معاندت
وی مشتعل گردد و بانقطاع سلسله اجتماع و اجتماع بواعث

انقطاع مشتغل شود حجت مقدمه مقدمه و دلیل قاعده
مذکوره آنکه جماعتی از اهل کمال که هریکی را وصف استحقاق
و نعت استهال بر وجه اکمل ثابت بود و پردین صفت در
حوزه استفاده و سلسله استفاضه آن سپهر رفیع الشان که
افادت گستری و مهر گردون نشان آسمان افاضت
پروری دام الله تعالی ظلال افادته و افضاله و ابد میامن
فضایله و کماله در مواقف عبودیت قرار گرفته همواره از
موائد فواید و مقاصد فرخنده عواید آنحضرت روح بخش
آب و گل و فرح فزای جان و دل بودند که ناگاه باد تفرقه
روزگار ناهموار و صرصر حادثه سپهر بیمدار اسباب جمعیت
آن جمع را متفرق ساخت و مجموع مخلصان و مستفیدان
محفل استفاده آن حقیقت جامعه را در بیداء مفارقه
انداخته از سموم غم گداخت بعی که در تصور اوهام نامدی

پروین صفت بریدن پیوند شان زهم ٭ دیدم بچشم خویش
که دستان روزگار ٭ همچون بنات نعش پراکنده شان زهم ٭
لیکن رجا بلطف جاوید کریمی که غایت منتهای هر امید
است آنست که دعای مخلصان نیکخواه دستدعای محبان
بی اشتباه که همواره منطق زبان را بنحو محامد واثنیهٔ ذات
ذات خجسته صفات صرف مینماید بیمن این عقاید صحیحه
شرف اجابت یابد و محنت انفصال از بیت الاحزان مهجوران
روی بتابد و دولت اتصال بسوی محرومان شکسته بال
بشتابد **بیت** خوش آنکه دلم زغصه خالی گردد ٭ با بهره از آن
مجلس عالی گردد ٭ گوش صدف گوهر الفاظ شود
پر زلالی گردد ٭ جرات وگستاخی از حد درگذشت ورسم
از بسط اطناب اختصار بردعا گشت لایزال جان متعطشان
کوی حرمان از سحاب فیض یار وصال محظوظ باد وسلک

جمعیت

جمعیت واصلان فارغبال از وخمت تفرقه مصون و
محفوظ در وقتی که برادر حقیر بقتل رسیده بود واین حقیر
متواری بود بجانب ابوی نوشته بود بعد از طی قصه
غصه پرداز ونشر حدیث واقعه پرسوز وگداز که سموم
غمومش نار جحیم را رسم سوختن آموخت وتاب التهابش
در هر جزو از اجزاء ابدان آتش برافروخت بزبان
عجز وتحریر بعرض میرساند که درا وایل حال که این بلیه
پرملال روی نمود وطایر اندوه بسوی آشیان خاطر این
پریشان احوال پر وبال گشود زبان شکایت بیان این
حکایت القا میکرد که **بیت** تا کی طلبد زمانه فرسودن من ٭
در محنت وغم دمی نیاسودن من ٭ گر عمر من دلشده زینسان
گذرد ٭ نابودن من بهست از بودن من ٭ اما بحمد الله تعالی
ومنه که منهی عنایت غیبی چشم بصیرت را بسرمه اشتباه روشن

کرده انمعنی را در نظر جلوه داد که چون سر سلسلهٔ خیر و شر
و سلک نوازش و گدازش خیل بشر بید اقتدار پادشاهی
است که سرداران کشور کاینات و گردنکشان معرکه
موجودات سر در زیر بار رضا و تسلیمش آورده اند و گردن
عبودیت را بطوق انقیاد و اطاعتش مقید کرده ارباب
اتقیا را رستگاری در آنست که دست در کمند و افوض
امری الی الله زده طالب آن باشند که خود را بحصار قوی
مدار حسبنا الله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر رسانند
و از والی آن حصار که مولای کل کاینات است استدعای
عفو و مغفرت نموده داعی فوز و نصرت کردند بنا بر
آن ورد زبان حزین این شکسته اینست که واعف
عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم
الکافرین بلکه بعد از ازدیاد بصیرت چنان بخاطر رسید

که این امر عظیم الاثر کثیر الضرر را اگرچه بظاهر صورت بلا دارد
اما در حقیقت تربیتی است که عنایت ایزدی متوجه حال
این پریشان بال ساخته زیرا که بواسطه اختلاط با پریشان
احبا، عداوت نشان چون در خارستان دل نظر
میکردم دید که بیخ بیخهای خوی بد محکم شده قوت
برکندن آن کم شده لاجرم مربی غیب تیغ حادثه را
برانگیخت و سلک اتصال و اختلاط را که باعث استحکام
اخلاق ذمیمه آن بود از هم بگسیخت تا دل بحاصل از غیر
او معرض و بسوی او مایل شود و امری که این واقعه را از
آن حیثیت بلا و محنت نام میتوان نهاد حرمان ملازمان آن
حضرتست که واسطه حصول مقاصد دینی و دنیوی و وسیله
وصول مآرب صوری و معنویست نیل این مراد است
و در آینه تامل این مهجور چنان مرتسم میشود که این بلیه حرمان

بکل
بالکل

بسبب آن صورت ظهور پیدا کرده که در ایام فراغ بال
این سیاه بخت پریشان حال قدر نعمت عظیم الشان
وصال را نشناخته عمر شریف را بمطالعه جمال فرخنده فال
مصروف نساخته است و از باغ خدمت گل مقصودی
نچیده و در ریاض ملازمت نهال امید داری نه نشانده

بیت عمر بگذشت و رخت سیر ندیدم هرگز ∴ گل از باغ جمال
تو نچیدم هرگز ∴ لیکن داعیه چنانست که اگر یکبار دیگر بخت
برگشته و طالع سرگشته روی التفات بجانب این شکسته
کند و معاونت دریغ ندارد توتیاء دیده رمد دیده جز
خاک آن آستان نسازد و بغیر مطالعه طلعت همایان
بهیچ امر نپردازد بیت دولت دیدار اگر دستم دهد
بار دگر ∴ تا قیامت بر ندارم دیده از دیدار دوست ∴
لایزال هدایت الهی میان طالبان و موانع مقصود

مایل باد بخاطر امید وار بجا[ل]عنت[؟] حقیقت و وصول بدرجه
کمال طریقت راغب و مایل مکتوب این فقیر بخدمت مولانا
یوسفی طبیب بعد از ادای قوانین اخلاص و اعلاء رسم و آیین
اختصاص اعنی دعاء دوام دولت فواید سافیه داستدعاء
استمرار فواید عواید وافیه که مصحح استقامت انام و دفع آلام ایام است
معروض ضمیر منیر میگرداند که حکمت شامله حکیم علی الاطلاق بر سبیل
کاملترین با ستحقاق اقتضاء آن معنی دارد که عشرت و
عسرت عالم و راحت و جراحت نسل بنی آدم چون گل
و خار و گنج و مار مقارن یکدیگر سمت ظهور یابد چنانچه گفته اند

بیت ترانه ایست درین بزمگه که چون شب و روز ∴
مقارنند بهم شادی و غم دوران ∴ نگشت از غم گیتی چو غنچه
دلتنگ آنکه ∴ کز نسیم فرح همچو گل نشد خندان ∴ لاجرم قادر لم یزل
یزل و طبیب امراض و علل صحیح و علیل کرده اند و عزیز را ذلیل

اخلاص
بعد از ادای قوانین
طبیب
یوسفی
بخدمت مولانا
مکتوب این فقیر

سازد تا در وقت زوال نعم قدر و لطف و کرم منعم را شناخته
از بیماری غفلت بدر آیند و زبان بشکر و سپاس نامتناهی
بگشایند و چون آن نعمت در نظر ایشان بعد از زوال عزة
تمام یافته باشد اگر نیل آن دست دهد بهره کامل بردارند
مؤید این مقال زوال لذات وصال آن خجسته خصال
است و ظهور محنت جدائی انفصال که آن مفرحی است
روح افزا و این مشوشی است فراغت با آن گذاریست
بنجار و این خارزاریست پر آزار چنانکه گفته اند بیت
وصل تو باغیست لبی دلفروز ٭ هجر تو داغیست عجب سینه سوز ٭
با تو ز عمر ابد آید نوید ٭ بی تو دلم بگسلد از جان امید ٭ لیکن چون
مدت این شدت و شدت این مدت بمقتضای سنت
الهجر شد بلکه تقطع نظر از آن بغایت دیگر کشید و حال
مشتاقان دولت مواصلت بمرتبه اضطرار انجامیده امید

هست

هست که شاهد وصال شهد فروشی کند مهجوران
رنجور را از زهر ناخوشی برهانند انه علیم حکیم رؤف رحیم بیت
باز آی که دل بی تو سر خویش ندارد ٭ بیمار تو از جان رمقی
بیش ندارد ٭ مزید اطناب مبادا که موجب صداع گردد و
نقد فراغت آنجناب عرضه ضیاع شود لاجرم چهره نیاز بر آستان
طلب میساید و بر دعا اختصار مینماید لا یزال حکمت بغایة
باعث اعتدال مزاج عالم باد و بواسطه درایت بی نهایت
بنای استقامت طبایع قوی و محکم مکتوب این فقیر در جواب
مکتوب مولانا محمد اسعد دام قدره آمد مرغی برگ گل در منقار ٭ بر روی خطی
از سنبل تر کرده نثار ٭ مضمون خط آنکه ای حیران دیده گناه
خوش باش که از تو گذر ابر بهار چون خامه اخلاص بدست
تدبیر اختصاص دادند و صحیفه شکر گشادند مقصدی از
مقاصد و مراد در صفحه ارادت و اعتقاد سواد کنم اول

چیزی که پیش چشم اندیشه بجلوه در آمد شکر گذار و نتایج قلم
عنایت رقم بود که مگر اکمل امان زاویه مهجوری بعد
و دوری رساینده بنابران ترک جمیع مطالب کرده
و روی توجه باداء این مقصود آورده همگی همت بر آن
گماشتم که مراسم محمدت سپاری و مناظم سپاس داری این
عطیه سنیه را بمدارج کمال رسانم و جمال شاهد محامد را
بجامه شاکستر خط و خال گردانم لیکن چون بمضمون میمون
این مقصد عظمی و مطلب اعلی اشتغال نمودم عاقبت اندیش عقل
بلسان تعجب اینمعنی را القا نمود که خاطر قاصر کی ادای این
مقصود تواند گشت **بیت** زهی تصور باطل زهی خیال
و محال * وهم میخواست که در ساحت شکر کرمت * طی
کند فسحت میدان سخن بپای * خودش کفش خمش باش
که در موقف عجز * بود رسم سکوت از صنعت کوتاهی * لاجرم

بعجز معترف شده و این بساط انبساط را طی کرده و باب
دعاء دوام دولت کشوونده و اهب مواهب طالب
تزاید جاه و جلال و مستدعی توافر عز و اقبال آمد چشم امل
ناظر و خاطر فاتر منتظر است که برتبه وصول قریب گشته
از مآثر قبول نصیب یابد انه رئوف عمم انعامه عطوف
عمم اکرامه بعد از اظهار وظایف دعاگوی معروض ضمیر
منیر میگرداند که بموجب فرموده ملازمان گاهی این شکسته
بملازمت مخدوم زاده میر درود و گاهی ایشان به بیت
الاحزان فقیران تشریف می آورند و بسبق کافیه
اشتغال مینمایند و چون لذت آن سبق ایشان را ملالی
حاصل میشود بمرقومات پریشان این بی بضاعت
که فی مرور الدهر بتقریبات سمت ظهور یافته و حالا با اقتضا
توجه ایشان به بیاض میر درود لط مشغول مینمایند و چند صفحه را

بتحت ضبط در می آورند و توجه خاطر خطیر آنجانب را نصب
العین داشته در آثار جد و جهد می افزاید امیدواری
چنانست که روز بروز میامن اهتمام ملازمان رافع کسالت
و ملال ایشان باشد و ظهور ترقی و رشد ایشان باعث
خرمی حال ملازمان طول نامه مصدع اوقات مصدّع ذات
خجسته سمات گشت فالاختصار اولی والاقتصار احری
لا یزال مواد رشد و رشاد ارباب قابلیت قوی بنیاد باد
و بنیاد استعداد اصحاب فضیلت چون جبال اوتاد

مکتوبی که این فقیر در ایام تواری با میرزا بیک نوشته مشتمل
بر عرض تحیت بعضی از یاران که بوی مختلط بوده اند

بعد از ادای شکرگذاری الطاف بغایت و اخبر برج عنایت
معروض رای شفقت انتما میگرداند که چون از دولت
ملازمت محروم گشت و روزن خاطر فاتر جهت هجوم

عموم آمد بنا بر حصول نجات از شرارت خصم تمکر و احتراز
از نایره عداوت دشمن پر شور و شر خاطر بر آن قرار
یافت که فرار اختیار نماید و هر جا مقیم گردد مخفی از چشم یار
و اغیار باشد تا از هیبت بلا برهد **بیت** تیغ عدو چون زبیم
تیز شد ٭ خیل بلا حادثه انگیز شد ٭ مصلحت آن بود که پنهان
شوم ٭ در نظر خلق یکسو روم ٭ در نظر سک چو درآید شکار ٭
هست خلاصیش یکی از هزار ٭ گر نگریزد ز پلنگ آدمی ٭ با
سبع مرگ کند همدمی ٭ لا جرم در کنج تواری و خمول چند
روزی محزون و ملول نشست و در بروی دوست و
دشمن دربست و چون از عالم غیب نسیم امیدی وزید
و نفحه استخلاصی رسید مناسب چنان دید که بعرض عبودیت
مخادیم را مصدع گردد لا جرم بارسال نیازی آنجناب را
متوجه حال خود میسازد و بعد از آن قدم در وادی گستاخی

نهاده از ملازمان استدعا می نماید که نیازمندی واشفاقا
این کمینه خاکسار را بان دودمان دُرج سیادت و دو دُرّی
آستان سعادت **بیت** دو محمد سر دو دو نیکو نام در وفاد
وفاق هر دو تمام * آن فلک قدر و آن ملک تمکین * آن یکجا
پیشه این ملک آیین * ادام الله تعالی ظلال سیادتهما
وسعادتهما عرض کنند و ایضا ماثر اخلاص و اعتقاد و شواهد
محبت و وداد این نامراد را بآن نتیجه علما و انام و نقد
خزینه اکابر ایام **بیت** آنکه او در جهان کون و فساد * داد
خوشخویی و تواضع داد * مایل صحبتش صغیر و کبیر طالب خدمتش
گدا و امیر * دامت میامن اشفاقه برسانند و آن صاحب
مذاق روزگار و عاشق صغار و کبار **نظم** آنکه در چشم او بود
یکسان * امرد و ریش دار و پیر و جوان * مایل یار و قد رعنایش
عاشق عم و خال با بالش * پر او راست یار و با باد دست

بالا

یا پر خوب و یا بد رنیکو است * نی غلط گفتم آنکه در عالم *
بس که دارد بخلق لطف و کرم * همه کس طالبست و او مطلوب *
همه او را محب و او محبوب * او نکو خلق و او نکو فطرت *
آن حسن خلق و آن علی سیرت * لا زال مطلوبا و محبوبا را
اگر دریابند اشتیاق و آرزومندی اظهار کنند و گستاخی را
که درین ملتمسات سمت صدور یافت قلم عفو در کشند
لا زال مکارم اخلاق و محاسن اشفاق محل رجوع امانی
و آمال باد و رقعه احباب را باعث خرمی حال و موجب
فراغ بال **تعواین فقیر ملانا عبدالله** رفتی و هوای وصلت
از جان نرود * اندوه تو از سینه سوزان نرود * آن نوع
که از دلم نرفت اندوهت * از خاطر جمله محبان نرود *
لاجرم خیل دوستان و محبانی که سر در ربقه وداد در آورده
مقید گشته ارادت و اعتقاد و متعلق بعلاقه خصوصیت

واتحاد ندارند وظهور محنت مفارقت وابتداء ابتلاء
ناپی مباعدت همواره گرفتار احزان حرمان ومبتلای
بلای هجران بوده اند وهمیشه در طلب وصال واستدعای
انفصال آن حمیده خصال ابواب امید وآرزو گشوده
دل آمل متیقن است ومواد رجا در خاطر فاتر متمکن که
بزودی این مامول مقبول از ممکن غیب چهره کشاید
وکوکب این مطلوب مرغوب از مطلع عیش وعشرت
طالع آید انه ذو الفضل والاحسان وموائد انعامه مصون
عن الزوال والنقصان بیت کی بود کزین داغ درون
باز رهیم ❁ یا از رنج درد وغم روز فزون باز رهیم ❁ بعد هذا
تصور ضمیر منیر آنکه مخدوم زاده ها مشق وسبق اشتغال دارند
لیکن مشق ایشان بر سبق السبق دارد وظاهرا سبق
آن بنابر آنست که ترقی در آن امر زودتر ظاهر میگردد

از آنجهة خاطر بمیل آن راغب ومایل می آید وایضا چون مشقت
تحصیل علوم زیاده بر حد قصوی وغایت آن نیز موجب ملال
خاطر گشت باعث ارتکاب تساهل وتکاسل میگردد درجا تواب
کثیرا الا لا چنانست که در تحصیل دانش ودرایت آیت
رشد ورشاد با یشان نموده وابواب لذت این کار خیر
آثار بر دلشان گشوده چنان سازد که لحظه بغیر این مطلب
اعلی نپردازند وخاطر بما زون این مقصد عظمی مشغول
نسازند لا یزال مقصد علم ودرایت در نظر اولو الالباب
بهترین مطالب ومارب بادو لمعه حقایق ودقایق قبله
عاقلان طالب دو جهه طالبان راغب **مکتوب یکی از**
اشراف بجاه یکی از صدور بزرگ کمینه نیکخواهان اقبال
بیزوال وحقیر ترین دعاگویان جاه وجلال فلان بوسیله
مراسم عبودیت وبندگی وذریعه مناظم عجز وشکستگی بذروه

عرض خدام عالیمقام عتبهٔ کیوان مرتبه لایزال ملجاء الاعاظم
والاعالی و ملاذ الافاضل والاهالی میرسانند که چون این
آستان فلک آشیان همواره مرجع مقاصد ارباب و
مطالب محل حصول امانی و آمال اصحاب مآرب است بر
هر حاجتمندی لازم و واجب بود که در آن حضرت مقاصد
خود را بمعروض عرض در آورد تا بر وفق مراد از شعلهٔ آفتاب
عنایت و التفات ملازمان آن آستانه پرتوی کرد لاجرم
ازین فقیر خاکسار و حاجتمند امیدوار که خود را در سلسلهٔ
خدام منخرط دانسته لاهمیشه بدعاء دوام جاه و جلال و
انتظام عز و اقبال اشتغال دارد باین جرئت مبادرت
نموده شرف عرض میدهد ازین سورغال جهة تیسیر معاش
این فقیر در دیوان عنایت پادشاهی مقرر گشته بود
و حالا در آن مبلغ مقرر تنقیصی واقع شده از آنجهة معاش

این

این بی بضاعت بعسرت میگذرد و بفراغ بال طریق
دعاگوئی نمی سپرد اگر در آن مآب ضمیر عنایت تأثیر متوجه
مرحمت حال این فقیر گشته یکی از منشیان آستانه سپهر نشان را
بتحریر سفارش نامه بحکام این جانب امر فرمایند و چون
خورشید تابان و بحر عمان و ذره پرور و فیض گستر آید
امیدست که مآثر آن موجب ازدیاد دولت دینی و دنیوی
و باعث امداد حشمت صوری و معنوی گردد بیت چه حاجت
که گویند با آفتاب که بر خاک نزدیک یا دور تاب
چو خورشید تابان دهد فیض نور نه نزدیک محروم ماند
نه دور لایزال سحاب ملاطفت اطوار فیض گستر و آفتاب
مرحمت ذره پرور باد **رقعه بجناب خواجه محمد مؤمن بیگی ارضدور**
بنده کمین مخلص ارادت آئین محمد مؤمن بعد از ادای
دعاء ممکن و استقرار ارکان دولت و استدعاء استحکام

داستمرار مبانی عزت و باعث حشمت وسیلهٔ عجز و افتقار
و ذریعهٔ نیاز و انکسار معروض رای خورشید انجلا و
مرفوع سدهٔ سپهر اعتلا میگرداند که اگرچه حد این ذره نیست
که ذرات اخلاص و قطرات سحاب اختصاص را پیش
آفتاب تابان و نزد دریای عمان هویدا سازد لیکن چون
اینمعنی وسیلهٔ آن میگردد که از پرتو التفات و عنایت بهره‌مند
آید و از فیض احسان کرامت بغایت مستفید شود باظهار
صفاء عقیدت و رفع خلوص طویت مصدع ذات
شریف و مضیع وقت منیف میگردد و امید هست که قلم
صفح مصلح صفحهٔ جرئت و مصحح گستاخی باشد بیت هر چند
راه ذره بی راه و روی نیست ٭ کو خویش را وجود نهد
پیش آفتاب ٭ تا در هوای او نکند عرض حال خویش ٭ از
فیض عام او نبرد روشنی و تاب ٭ لایزال آستان کیوان

نشان محل رفع حاجات و مآرب باد و خاطر سکان عتبهٔ
فلک آشیان متوجه مقاصد ارباب مطالب والصفا مثله مکمل
ذرایع اخلاص و محافظ ودایع اختصاص محمد مؤمن بعد
از ارسال مناظم ارادت و اعتقاد و اعلاء مدارج صفای
طویت و حسن وداد معروض ضمیر منیر و مرفوع خاطر مهر تاثیر
میگرداند که چون ذات ملکسمات و عنصر عیسوی برکات
خدام عالیمقام را باعث انتظام قواعد دین و دولت
و موجب التیام امور ملک و ملت هست لایزال دعاء
ازدیاد جاه و منزلت و استدعای امتداد مآثر حشمت
خدمهٔ آنحضرت را قبلهٔ توجه خاطر فاتر بلکه وجه امید اکابر
و اصاغر میشناسد لاجرم همواره داعی این مأمول و مستدعی
این مسئول بوده خود را در سلک دعاگویان آن آستان
منتظم میدارد و از خیل نیکوخواهان سکنهٔ عتبهٔ علیه میشمرد و از

مکارم الطاف متوقع آن میباشد که این مخلص را از افاضه
خاطر خطیر و توجه ضمیر کیمیا تاثیر بی توفیر نگذارند و میامن امداد
و محاسن اعانت و اسعاد دریغ ندارد چون همیشه قوایم
دین متین و مبانی ملت مستقیم سید المرسلین بمساعی جمیله
خدام و احکام احکام دوران نعم نزدیک را مسرور دارند
و در گرفتاری بو غور هموم نگذارند لایزال بساط انبساط
سلطنت و اقبال مطرح انوار عظمت و جلال خیر انجام
چون سبع شداد قوی مدار و چون جبال اوتاد راسخ
دستوار باد ❊ به نزدیک سلیمان باشد از مور حدیث
شوق و اخلاص از ادب دور ❊ به پیش خور که اصل روشنائیست
هواداری ز ذره خود نمائیست ❊ چو اینمعنی نشاید از گدائی
که گوید در دل شبها دعائی ❊ مخلصان صافی و اراد
و احقر و منتسبان ذیل ارادت و اعتقاد غیاث الدین

نعمی نزدیک را از اعمال

احمد

احمد معروض رای خورشید اقتباس و مرفوع سده سپهر
اساس لازال ملثما الشفاه ارباب الفضل و الکمال و قبلة
لجباه اصحاب العز و الاقبال میگرداند که اگرچه عرض ارادت
ذره با آفتاب عالمتاب در اظهار صفا عقیدت قطره بحر گردون
حباب در مراسم ادب پسندیده و در دین خرد گزین نیست
بلکه فی عیب عمل بمضمون الدعا علی اظهر الغیب است لیکن
جرات تحاشی نموده بالقاء مراسم بندگی و اعلاء مناظم عجز
و شکستگی مصدع قطان آستان سدره مکان میگردد
و از مکارم اخلاص امیدوار صفح ملتمس باشد دیده امل آن حلقت
که منظور نظر عنایت و التفات افتد انه قریب مجیب لایزال
بساط جاه و جلال مطرح انوار فضل الهی و ساحت اقبال
از زوال محل ورود مواهب نامتناهی باد رقعه پادشاهزاده
برادر نشمجواهر اصداف خلافت و کامکاری و شهود حزاین

دولت و بختیاری اعنی برادران سپهر رفعت مهر طلعت
کیوان منزلت الفاس میرزا و بهرام میرزا لا زال کا
لنجوم الساطعة فی سماء السلطنة طالعا را نفحات تسلیمات که
روایح مسکین فوایح آن بساطین محبت و وداد را معطر
گرداند [illegible] عنبرین شمایلش فتوحات اخوت و اتحاد به
مشام جان جهان [illegible] مهدی میگرداند و مشتاق
دیدار دیدار [illegible] و طالب گفتار گوهر بارشان میباشد
و بزبان سحر و لسان سحرن این نغمه میسراید بیت یاد روزی
که در منازل قرب * همه همراه و هم سفر بودیم * در مقامات
وصل کام زنان * دست در دست یکدگر بودیم * امیدات
که این دولت بلند مرتبت بار علی احسن الحال و ایمن الفال
رتبه حصول باید متوقع آنکه جهة ارتفاع احزان بیکران و تدافع
محنت بی پایان بابعد و هجران همواره ابواب اخوت و

مودت

مودت مفتوح داشته و خاطر عاطر
بارسال مراسلات نامی و اهداء مفاوضات گرامی دوران
نعم زود یک را مسرور دارند و در گرفتاری بوفور
نگذارند لا یزال بساط انبساط سلطنت و اقبال مطرح
انوار عظمت و جلال باد در رقعه اخری شرایف دعوات [illegible] و وداد
بالملاء آن اقدام نماید و لطایف تحیات که ایا[illegible] ارتباط
و اتحاط بادآب آن گشاید با عالیجناب مملکت پناه فلک
دستگاه عضد الدوله القاهره معین السلطنة الباهره ادام
الله تعالی ظلال جلاله منع و مهدی میگردد و علی الدوام
طالب نیل ملاقات مسرت آیات و مایل استماع مقالات
لطایف سمات میباشد امید است که بر حصول آن مامول
فایز آید انه رئوف عطوف و بعده مآثر مظاهرت و معاضدة
آن عالیجناب را شامل حال و کافل اجابة امانی و آمال خود شناخته

آنرا باعث اطمینان خاطر میسازد و مترقب انکه همواره ابواب
طویت و وداد مفتوح بوده آثاری که سبب ازدیاد ارتباط
واتحاد گردد چهره گشاید لایزال دولت واقبال معین و
یاور و وفور جاه وجلال نصرة باد رقعه اخری جواهر دعوات
که از لمعات انوارش درج اخوت فروگیرد و صحایف تحیات
که از ارقام ارقامش لوح ضمیر منیر نقش وداد پذیرد مصحوب
قوافل اخلاص ورفیق محامل اختصاص بموقف عرض خدام
عتبه عالیه وسکان سده لازال ملاذ الاعاظم البریه میرساند
واز وثوق تمام علی الدوام بطلب تزاید جاه وجلال واعتلا
توافر عز واقبال اشتغال مینماید و برجا بی انتها از درگاه
کبریا منتظر اجابت امید چنانست که همواره لطف عمیم ناظم
سلسله اخوت و محرک قافله اشفاق وعطوفت آید مزید
اطناب ملالت آنعالیجناب را کلید ابواب است فالاختصار

اولی

اولی والاقتصار احری لایزال ذات ملکی ملکات
در کنف شرف جالس مسند اقبال باعث رفعت شان
خدام آستان سپهر مثال باد رقعه جناب مولانا حسن علی بملازمان
شیخ نورالدین محمد   ای باد اگر کنی سوی آن بوستان گذر
از من هزار بوسه بر آن خاک در دهی ؛ ور در حریم حرمت
او باشدت رهی ؛ از جان خستگان فراقش خبر دهی

بعد از عرض عبودیت واخلاص ورفع قاعده طویت
واختصاص مرفوع ضمیر منیر لازال مرآت الدقایق الحقایق
میگرداند که اگرچه از شدت محرومی از دولت ملازمت
که سرمایه سعادت دنیا وآخرت بود غم واندوه بلکه المی که اثر
از کوه بر خاطر این ناتوان است لیکن از آن شادمان
میباشد که ذات ملکی صفات مقارن صحت و مصحوب
فراغت بمنزل مراد واصل گشته ونهایت مراسم تحمل

واحترام نسبت بخدام عالیمقام سمت صدور یافته موجب
حصول مقاصد ومهام آمده است لاجرم چون اخبار
فرخنده مآثر مسموع گردیده بشکر و سپاس پروردگار می
گذارند و بعد از ادای قواعد شکرگذاری بحر طلب ادراک
دولت ملازمت ونیل سعادت خدمت لایق نمی شناسد
خاما محنت مفارقت نه چنان جان کاهست که امید
دار مهلتی توان بود وباب رجا حیات توان کشود

بیت رفتی که دلم ز بار غم رنجه کنی یا خاطرم از خار ستم
رنجه کنی مشکل که ندیم لی توچو الی روزی زنهار بخاک
من قدم رنجه کنی چون قلیان محنت مفارقت بیان
وزبان را از کار انداخته بقوت نطق و بیان را زایل ساخته
زیاده برین شدت مباعدت را شرح ثوان داد
بس از این قصه پرغصه حرمان کثیر الاحزان بموقف عرض

ثوان فرستاد لاجرم طلب اختتام میکرد و ورقه نیاز را
بدعا حصول مقاصد ملازمان خیر انجام میسازد **بیت**
بسوی کعبه ناردی جهانست جهان تا مطرح امن وامانست
مدامت روی در بهبود باداً مقامت کعبه مقصود باداً

رقعه مولانا زلالی بجناب مشار الیه

مخلص از وفا ونفاق خالی زلالی
معروض ضمیر منیر میگرداند که درین ایام چند نوبت بصحیفه
اخلاص رجوع کردم وخاطر بر آن آوردم که سطری چند
از داد دعرفی چند از مقوله ارادت واعتقاد
بر صفحه نیاز وانکسار رقم زده بنظر کیمیا اثر رسانم وبآن
وسیله بر خاطر خطیر خطور کنم لیکن هر نوبت که باب این اندیشه
گشادم ودر تعقل این خیال فتادم بجز حکایت شکایت
امری بر رهگذر فکر گذر نکرده بنابران اظهار شکایت را از عرض

اخلاص اولی والنسب شناختم وازا مقصد اعلا و
مطلب عظمی ساختم زیرا که اخلاص از کمال ظهور محتاج
باظهار نیست ونگاهداشتن شکایت در دل جز باعث
آزردگی خاطر و غباری وشرح این شکایت بر سبیل ایجاز
آنست که این فقیر هیچکس را در شیوه اخلاص و ارادت
مقدار خود نمیداند و در ورود آثار عنایت خود را هم
مقدار هیچکس نمیبیند وانچه برا نیمعنی دالست آنست که احبا
اینجانب را به شایح خامه فیض گستر نوازش مینمودند
کاهی رقم نسیان بنام این کمنام میکشیدند و کاهی طفیل
یاران دو کلمه فایده آن دهشت و شرمندگی و نتیجه آن
خجالت و سرافکندگی بر کنار کتابتی ارقام مینمودند حال
آنکه کتابتهای که بسایر معتقدان بر سبیل استقلال ارسال
نموده بودند مشحون بود بتفاصیل انواع لطف واتحاد

واصناف آثار محبت عنایتی نکند یار نازنین با من ب
خوشست با همه خونین دلان همین نامی اطناب
تصدیع آنجناب را فاتح ابوابست وتصدیع آنجناب کلفت
احباب را منهج اسباب بس لازم است که خامه عنان از
طریق تطویل تابد و نامه بردعا اختتام یابد لا زال اثر
تساهل و نسیان بر خاطر ملازمان فراموش باد و زبان
محبان از فسانهٔ شکایت خاموش که خدمه مولانا نازلالی

رقعه

در اعتذار رقعه سابق نوشته اند بعد از عرض عبودیت
وبندگی واظهار خجالت و سرافکندگی از ارسال رقعه
سابق ومکتوب نالایق بندروه عرض میرساند که چند کلمه
که قلم شکایت رقم بر صفحه جرأت و گستاخی ارقام نموده
مطرح نظر عنایات اثر خدام عالیمقام ساخته بود مبتنی بر
آن عرض بود که زمانه بواسطه تحریر آن تنبه گرداند ملک

جفات معاد سمات آنحضرت بگذرد و بواسطه وصول
آن مرقوم بدانجناب عبور بر ضمیر منیر که مثمر سعادت ابدی
و موجب دولت سرمدی است لازم آنست که گفته اند
بیت ذکر جفای دوست نه بهر شکایتست ؛ مقصود ذکر
اوست ذکر ما حکایتست ؛ واگرنه این بی بضاعت
قلیل الاستطاعه خود را قابل آن نمی باید که علیحده خامه فیض
بار بنامه غایت دثار این ساکن حضیض حقارت را
بلند مقدار سازد بلکه بآن قدر که در حاشیه مکاتبه احبا
مخلصان استطرادا مذکور میگردد خوشدل و خرم بوده
از آن سرمایه اعتبار و پیرایه افتخار خویش میداند بیت
مرا چه زهره که آن آرزو بدل گذرانم ؛ که بهر من ثمر از کلک
خویش افشانی ؛ بس اینقدر که ز کاغذ چو بر طبق کنی آن را ؛
طفیلی ود کرانم بر آن کناره نشانی ؛ اطناب موجب سامت

الی

آنجناب است باعث غرامت مخلصان و احباب بنا بر آن
ذیل نامه را بنقش دعا اختصار و ایجاز میگردد لا زال
صحیفه احوال برقوم اجابت امانی و آمال مشحون باد و
روزنامه دولت و اقبال بمساعدت بخت مساعد چون
جریده ایام روز افزون از زبان یکی از مخلصان شیخ نور الدین
محمد بآنجناب مکمل قوانین وداد و محصل قواعد ارادت
و اعتقاد فلان بعد از ثبات براهین بندگی و عبودیت
و اقامت مقدمات حسن عقیدت و خلوص نیت
معروض رای اسما میگرداند که چون خامه بر صحیفه نامه نهادم
و در اندیشه افتادم که حرفی چند بر بیاض صحیفه وداد سواد
کنم و بزبان قلم نسبت بخدام آن آستانه دعوی اتحاد
نمایم سر مدعی پیش چشم اندیشه و دیده دل فکرت پیشه
بجلوه در آمد عرض اخلاص و تحیت و شرح مکاره بعدد

مفارقت و ذکر میلان خاطر بدولت ملازمت چون
داعیهٔ تحریر این مدعیات نمودم دبیر عقل قلم منع بر رقم
امور کشید و تقریر این مقاصد را از من نه پسندید و در
تقویت این منع چنان القا نمود که عرض اخلاص ذره
با فتاب حسن اداب است و بیان ملالت شداید هجران
موجب تفرقهٔ خاطر احباب و اظهار میل بنیل ملازمت
بیرون از پردهٔ خفا و احتجاب و شرح امور ظاهره نزد
فکرهای صایب ناصواب لاجرم دست از تحریر این مطالب
باز داشتیم و بر دقایق سایر اوقات بکلک نیاز زد انکسار
دعاء مزید عزت و اعتبار ملازمان را بر صفحهٔ ترجی نگاشتیم
امید است که برقم اجابت طراز یابد و باعث ازدیاد
دولت و اعزاز آید لا یزال سعادت معنوی و صوری
دولت و اقبال را ضروری باد و معاشر قرب مقاصد

مضمون از مکاره بعد و دوری **تعزیة نامی جهة فوت شیخ نور الدین محمد رحمه الله از جناب مولانا محمد خفی بخدمت شیخ زین الدین**
بعد از طی قواعد دوستی و طویت در رفع ضوابط دعا و تحیت
دایهٔ خلوص نیت و علامهٔ صفای عقیدت سمت انکشاف
دوصمت انشراح میدهد که چون خبر ملالت اثر واقعهٔ پرسوز
دلگداز و قصهٔ پر غصهٔ نایبهٔ مصیبت پرداز بسمع جمع احبا رسید
غلیان حزن و اندوه و غلبهٔ محنت پرستوه آتشی در جان
این مهجور مستهام بلکه در خاطر خواص و عوام بر افروخت
که آتش سوزان از حدت حرقتش رسم سوختن آموخت
لاجرم از وقت استماع این حادثهٔ هایله الی الآن رسوم
تعقل مراسم صداقت و اخوت که بین الجانبین واقع بود
و تفکر حسن شمایل و لطف فضایل که ضمیر منیر آن مغفرة
پناه چهره میکشود موجب ازدیاد حزن و ملال و باعث

پریشانهٔ حال میکردد و زبان تحسّر و لسان تحزن روز
و شب بدین نغمه تبیر آید که بیت من بودم از جهان و گرامی
برادری ؛ در سلک نظم جمع گرامی گوهری ؛ در بوستان
فضل سرآینده بلبلی ؛ بر آسمان علم درخشنده اختری ؛
یکشمه از شمایل او کر بیان کنم ؛ جمع آید از مکارم اخلاق دفتری ؛
چون او ندیده دیده ایام قرنها ؛ روشندلی دقیقه‌شناسی
سخن وری ؛ در داد حسرتا که ز باغ جهان برفت ؛ نا
خورده از نهال کمالات خود بری ؛ لیکن چون سلک
وجود و بقا و سلسلهٔ زوال و نهار بید اقتدار پادشاهی
است که افراد کاینات و آحاد موجودات را در
وقت وقوع مقتضای قضایش چاره بجز تمسک بحبل
متین تسلیم و رضا نیست بهتر چنان مینماید که انجناب
و سایر اقربا در تحمل این بار پر آزار طریق رضا پیمایند و از

در بیقرار و اضطراب در نیابند تا از نتیجهٔ انما یوفی ا
الصابرین بغیر حساب ثمرهٔ غنایت بردارند و از مایده
پر فایدهٔ ان الله مع الصابرین جان و جنان را بی‌نصیب
نگذارند لا یزال مراسم صبر و شکیب ارباب مصایب
بشاغل رتبه کمال با دو وضایف اجر و جزای واهب مواهب
مصون از شوایب انقطاع و زوال تعزیه نامه جناب مولانا
حسن علی بنجد شیخ زین الدین بعد ما یجب علی المرید بالنسبة الی المراد
من القای صفوة الوداد و ادا خلوص الارادة و الا
عتقاد بلسان تحزن و تحسر و زبان سرگشتگی و تحیر معروض
ضمیر منیر میگرداند که چون حدیث واقعهٔ جانسوز و خبر
نامهٔ غم اندوز بگوش محنت نیوش این دلخستهٔ حزین و سر
گشتهٔ غمگین رسید چگویم که جان زار و خاطر پر آزار از
غلیان نوایر اندوه و طغیان مآثر حزن و ستوه چکشید

و چه نویسم که دیده غمدیده را آن مهپاره روی داد و سینه محنت
کشیده را چه غمها چهره گشاد زبان را طاقت گفتار نیست
تا مقصدی پیان آن تواند گشت و کلک و بنان را یارای
رفتاری تا از حوالی تحریر آن تواند گذشت لاجرم ازین
مقوله دم نمیزند و باب شرح اندوه و غم نمیگشاید نظم
سخن بسی است ولیکن خموش از آن شده ام * که سوختست
زبان من از زبانه دل * و اکنون المثل زبان از کار مانده
قوت نطق بدید آید جز بطلب قطع حیات و زندگانی
دستدعای وصول بآن کعبه آمال و امانی اشتغال نتوان
نمود و بکام سعی جز بادیه این امل نتوان پیمود زیرا که گفتار
آن نکند ارادت آن مغفرت پناه را دور از صحبت
جنت زینتش زندگانی حرامست بلکه سررشته عمر جاوید
با محنت مفارقتش ناقص و تمام بیت ای بی‌تو حرام زندگانی

خود بی‌تو کدام زندگانی * هر زندگیی که بی‌تو باشد * مرگیست
بنام زندگانی * مبانی رجا مشید است و مواد امید بتایید
طلب مؤید که واهب مواهب محنت مطالب حیرت
زدگان بیدا این مصیبت عظمی را در کوی شکیبائی دل
و اصطبار و مقام صبر و قرار دهد و سایر ارباب این
تعزیت کبرا را اجزای جزیل و ثواب جمیل بر کف عجز و
اضطرار نهد انه رؤف رحیم جواد کریم لایزال قلم تقدیر بر
رقم حسرت و حرمان کشیده باد و دست فنا و زوال
بدامن عمر با الفاظ مدارج کمال نارسیده تعزیه نامه بخدمت مولانا
زلالی بجناب مشار الیه حضرت نور الدین غفر الله له
بیت هیچ نقدی در خلاص بوته عالم نماند * هیچ نوری در
چراغ دوده آدم نماند * ماه را کو روی در کش کاسمان را
مهر نیست * صبح را کو دم مزن کافاق را همدم نماند *

زهرخند ای صبح چون در جام کردول نوش نیست ٭ خون گری
ای ابر چون در چشم دریا نم نماند ٭ داد از عناد چرخ بیعدل
و داد و فریاد از ستیز سپهر پر کینه بیداد که تند باد
حوادث و صرصر نوایبش چراغ فراغ اهل طلب و شمع جمیع
محبان آن نیر آسمان علم و ادب را از اشتعال و تنویر
باز داشت بلکه ظالم ظلم و ستم و غمام غم دلکش نور دیدهٔ
عالم و سرور در سینهٔ نسل بنی آدم نگذاشت و هزار افسوس
که چون نور دولت وصال نار محنت انفصال گشت دیگر
چشم آن نمیتوان داشت که روزی بیت الاحزان ارباب
یاس و حرمان از فروغ فرحت روشن شود و چون نور نهال
عشرت از بوستان اقبال و عزت روی بتافت دیگر نقش
آن امل نتوان نگاشت که برگ عیشی از آن بجریم گلشن آید
بیت رفتی و زدیده نور بینای رفت ٭ رفتی و زدل صبر

شکیبای



شکیبائی رفت ٭ رفتی و زجان داغ فراق تو نرفت ٭
رفتی و امید آنکه باز آئی رفت ٭ پس چون عاقبت این
کار ناامیدی و بیچارگیست و همه را روی بکوی سرگشتگی
و آوارگی چاره جز رضا بقضا خیال نتوان کرد و دوای
غیر از صبر بر بلا بزاویهٔ اندیشه در نتوان آورد بیت
تدبیر و چاره چیست درین درد غیر صبر ٭ چون بود بود نه
چه توان کرد غیر صبر ٭ امید بواجب الوجود و رجا بمجیب
هر مطلوب و مقصود آنکه سایر ارباب این مصیبت
تمام محنت را قدم تحمل در مقام رضا استوار دارد و ذات
شریف الجناب را که تمثال آن نور دیدهٔ اولوالابصارند
مادام بقاء اللیل والنهار بر مستقر عزت و اعتبار پاینده
و پایدار دارد و آن مغفرت پناه را در هوای فضای
قدس و حریم مقام انس مقیم گرداناد انه منعم اسمه الرحمن و

ومفضل علی الحق واملت بالفضل والاحسان والسلام
علیکم وشرفنا الله بنعیم الوصال لدیکم **مکتوب مولانا عبدالرحمن
باصحاب تعزیت قاضی دره دپسردی که بتیغ تیز و خنجر
خون ریز ارباب ظلم بناحق کشته بودند بیت**
گردون بدور حادثه عالم سیاه کرد ٭ ایام خاک بر سر خورشید
و ماه کرد ٭ والسلام علیکم یا اصحاب مصیبة الکبری و ارباب
بلیة العظمی بعد از سلام غم فرجام و تحیه محنت انجام معلوم
خاطرهای غمناک و مفهوم دلهای چاک چاک آن
حضرات باشد که چون خبر این واقعه عظیمه که عقول و افهام
در وقوع آن متحیرند و کوههای تمکن و وقار از صدور
آن مضطرب و متغیر بگوش این ماتم زده غمدیده رسید
از ظلمت این ظلم عالم در چشم این بیچاره سیاه گشت و
متاع سرور و شادمانی بلکه نقد عمر و زندگانی در نظر دیده غمدیده

غم پرور ناچیز و تباه شد و بر آیینهٔ مهر از دود آه جانکاه زنگار
نشست و دست صبر و شکیب یکلحظه برق دیدهٔ اشکبار را
هموار و تحمل نتوانست **بیت** این چه آتش بود دود دل
که از تاثیر آن ٭ چون سواد دیده کان شد خانهٔ مردم سیاه ٭
چون سحر پیراهن چاکست سیمائی ز اشک ٭ چون فلک
آیینهٔ مهر است زنگاری ز آه ٭ فریاد از بیدادی این سپهر
بیداد و داد از جور این دور پر کینه و عناد که شرم نداشت
از آن کان حلم و حیا و فیض رسان خیل احبا و اعدا که
به تیغ تیز و خنجر خونریز چاک در جیب جانش انداخت و
عالمی را از آتش اندوهش چون شمع سرتا پا گداخت و
هزار نوحه و فغان از دوران محنت نشان که حجاب نکرد
و آن نارسیده جهان نادیده و جوان چون سرو خرامان
در رسیده را گرفتار غمکدهٔ خاک گردانید و ماه تمامش را

از اوج طلوع بمغاک محال کشید بر خائنه وقت ای کردون بی
باک که ازین کار ناپسند تا طلوع صبح نشور به بدنامی گرفتار
کشتی و کشتی نیکنامی خود را در بحر ملامت شکستی **بیت**
طشت بدنامی ز بام افتاد کردون را و ماند ❊ تا بنفخ صور
در کوش خلایق این صدا ❊ کشت شمعی را که بودی روشن
از وی بزم جمع ❊ سوخت جمعی را چو شمع از داغ او سر تا بپا ❊
کشت پنهان از نظر ماهی که کشتی آفتاب ❊ در فروغ او نهان
چون در فروغ خور سها ❊ با عزیزان کار کردون کرچه بیداد
است و بس ❊ کس ندارد یاد بیداد چنین بر هیچکس ❊ اگرچه
این نه مصیبتی است که بیش صاعقه محنتش کوه تحمل و صبوری
تواند ایستاد و نه تعزیتی که از حدت بارقه کلفتش برق شکیب
چهره تواند کشاد لیکن امید داری باسان کننده دشوارها
و تسکین دهنده آزارها چنانست که حاملان این بار تمام
آزار

آزار را در مقام رضا و تسلیم بدارد و از اجر عظیم الاثر که
فرقه صابران را مقرر است بی بهره نکذارد انه ذو الفضل
العظیم **بیت** در حیز وجود همانا نیامداست ❊ آن سینه
کز خدنگ مصایب فکار نیست ❊ بنشین بر آستان رضا چون
بهیچ باب ❊ کس را برون پرده تقدیر بار نیست ❊ فرق
دشمنان بی باک و تارک ظالمان سفاک تیغ سیاست
دونیم باد و تا فتوح شاغلان درجه شهادت در حریم فضای
قدس و صدر نزهت سرای انس مقیم انه قهار علی الظالمین
فی مقام الانتقام قاید للمظلومین الی مدارج الرفیعه فی دار
السلام **تعزیت نامه از جناب خواجه محمد مومن بخدمت خواجه محمد اکبر**
جناب اخوی مآب عطوفت ایاب معالی نصاب فضایل
قباب نتیجه الکبراء العظام ثمره ریاض العلم والاحترام اعنی
برادر نیکو سیر عظیم الاثر غیاث الملة والدین محمد اکبر دامت میامن

عزه واعتبار ورفعت مدارج قدره واقتداره رابعد از اقدام
بمراسم اسلام شوق انجام وقیام بمناظم تحیت ومودت
انتظام مرفوع خاطر خطیر میکرداند که چون دست بقلم کردم و
خاطر بر آن آوردم که بشرح بعضی از احوال که در ایام مباعدة
انبعاث یافته اشتغال نمایم اول چیزی که خاطر فاتر
بذکر آن توجه نمود حکایت شکایت واقعه جانگداز وفغان
حادثهٔ مصیبت پرداز که ذکر آن زبان سوزد وتحمل آن
آتش در دل وجان افروز بود فاما چون از روی بی
قراری آغاز شکایت گذاری کردم عقل خیر اندیش واندیشهٔ
صواب بیشه چنان القا کرد که چون هر وجودی را عدمی
در عقب متصورات وهر حرکتی را سکونی مقرر درین
تیز رو گنبد بیستون قدم کافهٔ هر جنبش آمد سکون بر زجان
هر چه چنید درین پهن دشت : تسکین عرکش بود بازگشت

درین دایره هر که پا در نهد چو دورش باخر رسد سر نهد
پس بر همه کس واجب ولازمست که در ظهور این مصایب
وحدوث این نوایب که در دلیت پدر مان دبلانه از
تدارک وعلاج بر کران بیصبری وبیقراری را یکجانب
نهد و برخود تحمل این بار پر آزار قرار دهد که خردمندان
گفته‌اند بیت قضا چو تیغ بر آرد مپیچ سر ز رضا : که نیست
چاره این کار جز رضا بقضا : لاجرم قدم در وادی رضا
نهاده وباب دعا گشاده از خداوندی که معطی ومانع
وضار ونافع اوست استدعا آن نمود که حال انجناب را
درین مصیبت تمام محنت وجمیع مصایب کثیر النوایب
مقرون باثر رضا وتسلیم دارد وذره از آثار شکایت
وسخط در دل نگذارد تا بر ارتکاب تحمل وصبوری ثواب
جمیل وجزای جزیل شربت کردداند ذو الفضل العظیم وضاحب

المن القدیم لایزال خاطر فراغت کیش از ورود محنت
و نزول مصیبت مصون و بمبادرت عیش و عشرت مقرون
با د و موائد نعم بارتکاب شکر و سپاس گوییم با کرمه آید داورون

انشاء تعزیة جهة معرف در فوت میر واعظ علیه الرحمة

درین خرابهٔ معموره بسان گنج مراد ٭ که جای محنت و رنجست
این خراب آباد ٭ قضا نهاده بهر کامش از بلا دامی ٭
که پا نهاده درین دام که سر ننهاد ٭ زمان عمر ببین اندکست
غره مشو ٭ که تا نفس زده عمر داده بر باد ٭ بر ضمایر قدسی مآثر
و خواطر عیسی سرایر اکابر ایام و اجلهٔ انام که جالسان سریر
رفعت و ارجمندی و مهندسان مبانی دانش و خردمندی
اند مخفی نماند و نخواهد بود که در دیباچهٔ صحیفهٔ وجود مقدمه
وعدهٔ فنا و زوال ثابت و مقرر است و در خاتمهٔ رساله
هستی حرف انتقال و ارتحال مسطور و محرر کل من علیها

فان

فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام پس بر هر خردمندی
واجب و لازمست که چشم انتباه بگشاید و در آغاز کار و
انجام روزگار را ملاحظه نماید و از لباس غفلت بدر آید بیت
سپاس فراوان خداوند را ٭ که داد این کرامت خردمند را ٭
که بیند ز آغاز و انجام خویش ٭ برون ننهد از حکم او کام خویش ٭
ناصح هوشمندان نصیحت پذیر و مدرک خرده دانان فایده
گیر است انتقال عالیجناب سیادت مآب هدایت انتساب معارج
منبر افادت پروری باسط دفتر افاضت گستری سراج وهاج
طریق هدایت مصباح منهاج اصحاب علم و درایت المشرف
بعنایة الملک و لطف الله المؤید سید شمس الملة و الدنیا و
الدین محمد فتح الله علیه ابواب الرحمة و الاحسان و اسکنه
فی اعلی مدارج جنانه گرد آهنگ همایون میزی کابد کوس
بیت از مقیمانش ندا فادخلوها خالدین ٭ بهر تکبیر و دعاش

قدسیان چون بر فلک ٭ دست بردارند و آمین آید از
روح الامین ٭ پاکا پروردگارا برکات آیات زاکیات
میامن کلمات طیبات که مستفیضان فیوض قرآن و متنشقان
نفحات روضهٔ سبع المثانی بجس صریر معرا و ثواب لحم و تحریر
درین زمان فرخنده نشان تلاوت فرمودند بروح مطهر
و مرقد منور سید بشر که افراد عالم و خیل بنی آدم را سر و سرفات
واصل گردان و از روح آنحضرت و ارواح قدسی نجاح
اولاد امجادش خصوصا متوطنان داور و ساکنان حظایر
عرش منظر اعنی ائمهٔ اثنی عشر قنادیل نور و مصابیح عیش و سرور
مصحوب آن گردانیده تربت پاک عالیجناب مغفرت
قباب ظل کور برسان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین
برحمتک و کرمک یا ارحم الراحمین بمنه وجوده این تعزیه جه
نوشته شد معرف کوس رحیل میزند آنگهٔ شادمان ٭ بر خیز و راه رد

که

که روانست کاروان ٭ هستی طمع مدار که بیداغ نیستی ٭ کس
در دنیا مداست بدروازه جهان ٭ بر ساکنان سراپرده خردمندی
که جالسان مسند ارجمندی اند سمت ظهور دارد که والی
ملک ملک و بشر و محرک فلک قضا و قدر بر کتابهٔ ایوان
حیات و زندگانی و حاشیه بنیان با نقصان عیش و کامرانی
فرقهٔ انسانی بخامهٔ قدرت و کلک حکمت ارقام اینما تکونوا
یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة ثبت نموده و بر صفحه
آمال و صحایف احوال مظاهر عالم مثال بقلم بدایع رقم
تقدیر بی تغییر نقوش ارجعی الی ربک راضیة مرضیة کتابت
فرموده تا کتاب روزنامهٔ اهل صحایف عمل را خالی
از آثار قصور و خلل سازند و منطوق لازم الوثوق و
وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا را نصب العین گردانیده
خاطر دوراندیش و اندیشهٔ غفلت کیش خود را از تصور لقا

این دار فنا بپردازند و زاهر جواهر عمر شریف را که خراج
ملک ابد و سرمایه سعادت مخلد تواند بود بمزخرفات فانی
صرف نکنند و در بازار محشر تهی دست نروند بیت
هر نفس که میرود از عمر گوهریست کو را خراج ملک دو
عالم بود بها مپسند کین خزانه دهی رایگان بباد
زانکه روی بخاک تهی دست و بینوا دلیل صحیح بر
دعوی فنا و زوال و شاهد صریح بر مقدمه رحمت، و انتقال
واقعه هایله جناب فضایل قباب معالی نصاب گزیده
خصال حمیده فعال زبدة الافاضل قدوة الاماثل
مخترع صور البدیعه راقم نقوش الوقیعه الممتاز بصنوف
الفضیلة بین الاقران خواجه فلان زین الله صفحات
احواله بسطور الغفران و اثبت فی جواید نواله خطوط
الاعطاء و الاحسان است بیت انکه بود آسوده

از فیض وجودش عالمی شد رفت و در عالم فتاد از رفتن
او ماتمی الهی مثوبات آیات قرآن که حفاظ شیر آسمانی
مجلس اعداد تلاوت فرمودند بروح مقدس سید کاینات
و اولاد قدسی صفات آنحضرت خصوصاً مقتدایان
فرقه بشر ائمه اثنی عشر واصل گردان و از ارواح مطهره
آنحضرت لوامع نور و جوامع فیض و سرور مصحوب آن
گردانیده بروح مغفرت پناه مذکور برسان انک ذو
الفضل العظیم انت الغفور الودود و الجواد الکریم المنان
یکی از شاگردان جناب مولانا قاسم علی بجناب مخدومی
مولانا مسعود و مولانا محمد حسین نوشته
سوخته بادیه حرمان و با غم آموخته محنت کده هجران میرزا جان
که خانه بخت و سعادتش به پرتو ارشاد و افادت آنحضرت
چون خانه مهر و کاشانه سپهر منور و روشن و حالا بواسطه

ظلمت بغایت شام محنت انجام فراق تنگ و تاریک چون
گلخن گشته بوظایف بندگی عبودیت قیام نموده و مناظم
خلوص عقیدت و صفا طویت را انتظام داده تحیتی که
مآثر آرزومندی و التیاع ابداع آن مینماید تحفه صحبت
جنت رتبت میگرداند و از فرط غمام حرمان و وفور ظلمه
کده هجران عرض شکایت کرده بزبان جرات و گستاخی
القا میکند که بیت خراغ عیش من از شد باد هجر تو مرد
بیا بیا که ز شمع رخت برافروزم ؛ شبم ز وصل تو چون
روز اگر نخواهد شد ؛ ز هجر تو نشود کاشکی چو شب روزم ؛
و چون از اداء قواعد خدمت و بندگی انجناب فارغ
میگردد شرایط محبت و وداد و ضوابط اخلاص و اتحاد
آن دو برادر پاکیزه گوهر فضایل گستر بیت مهر و مه آسمان
چشم و چراغ جهان ؛ و آن بدرایت ثمر دین بفضل علم

زاد الله تعالی میامن فضایلهما و ضاعف لطف شمایلهما
کاربندی کرده عرض دعا بیرپا مینماید و مترقب قبول
آن میباشد و چون از حرمان مواصلت یکی از آن
دو قرة العین بناله درمی آید و سر این حدیث میگشاید
بیت چو بر سعادت وصلت نمیشوم فیروز ؛ چه سود
طالع مسعود و بخت فیروزم ؛ و چون چنگ در رشته
ارتباط آن دیگری میزند و از روی امید وصال اینمعنی را
شرح میکند که بیت بسوزن مژه زان رشته میکشم
از اشک ؛ که دیده روز ملاقات بر رخت دوزم ؛
و چون شرح شدائد مباعدت بینهایت و بیان
معاشر مفارقت دور از وصول بمرتبه غایت زیاده
بر این طول نامه را مصدع ذات شریف نمیسازد و
متاع اوقات عزت سمات مخادیم را در عرصه ضیاع

نمی اندازد و بدعاء دوام فیض و حضور و استدعاء نظام عیش
و سرور آنحضرت و سایر مخادیم می پردازد و لایزال نعت
فراغ بال و وصف استقامت احوال مستدام و مستقیم
باد و صحبت بتقدیم المثال و روضه آمال و آمال رشک
جنات النعیم رقعه خواجه محمد باقر بجناب مولانا قاسم علی
حرمان زده نعمت وصال حاضر و در مایده خیال بچشم
امید ناظر باقر و تحریک سلسله اخلاص و اظهار قاعده
اختصاص اشتغال مینماید و وظایف عبودیت و خدمتگاری
و ضوابط طویت و تحیت گذاری ملازمان آنحضرت را
ادام الله تعالی ظلال فضله و کماله و فرح المخلصین بمیامن
احسانه و افضاله بجای می آورد و شرح ماثر آرزومندی
و اشتیاق و ذکر مکاره مباعدت و افتراق بظهور باز
میگذارد و بعد از طی بساط نیاز و افتقار عرضه میدارد

که اگر چه

که اگر چه خورشید تابان را تعلیم نوربخشی نباید داد و پیش دریای
عمان باب التماس فیض رسانی نباید گشاد و لیکن از کمال
اهتمامی که این مخلص را در شان فرزند دلبند عین
الانسان و انسان العین محمد حسین دارد دست در
وسیله امید زده از مکارم اخلاق و میامن اشفاق
آنجناب توقع ازدیاد عنایت و استدعاء امداد
شیوه کرامت در حق مشار الیه مینماید و بعد از آن توجه
خاطر انور و ضمیر فیض گستر مترصد رفاهیت حال و مترقب
حضور مآل خویش نیز میباشد مواد رجا مستحکم است
که این هر دو مسئول درجه قبول یافته نهال استعداد
مشار الیه را در ظل تربیت و سایه افاضت و افادت
برومند دارند و دل شکسته را از خاطر خطیر فرو نگذارند
لایزال سلک جمعیت نزدیکان از شائبه انقطاع دور باد

وجان ناتوان دوران از مفرح وصال مفرح ومسرور

مکتوب خاجه محمد باقر بفرزندی مولانا محمد حسین

ز آتش تو دلم چون چراغ میسوزد ٭ ز تاب شعلهٔ شوقت
دماغ میسوزد ٭ چنان نوا بر هجر تو میزند شعله ٭ که رخت
عیش متاع فراغ میسوزد ٭ ای نور دیده امید داری راحت
بخش خاطر پر آزاری طلعت و خنده فالت عالم در چشم این
گوشه نشین بیت الاحزان فراق سیاه است و سررشته
عیش و زندگانی این غمگین کوی اشتیاق ناقص و کوتاه چون
در دولت وصالت بودم آب و گل این غمزده را جان
و دل حاصل بود اکنون که بمحنت فراقت رسیدم روح
و روان بیحاصل بکوی عدم واصل گشت بلی سموم مبالغهٔ
جان ستانست و نسیم مفارقت روح فزای روح و
روان بیت با تو ز عمر ابد آید نوید ٭ بیتو دلم بگسلد از

جان امید ٭ لیکن با وجود آنکه عشرت اتصال و جان میدهد
و محنت انفصال رخت هستی را بزاویه عدم می نهد این بیچاره
دل بر ملال جدائی نهاده و خاطر بر آزار صبر و شکیبائی
قرار داده خود را بان تعلق تسکین میدهد که اگر چه این
مهجور مغموم را از دیدار گزیده آثار خود محروم ساخته لیکن
بملازمت صاحب دولتی پرداخته که از فواید صحبت
شریفش مشاعل مراتب علیا و محصل مآرب دین و دنیا
میتواند بود و بکلید درایت و دانش در گنج سعادت
معنی و صورت میتواند گشود پس فرزند سعادتمند واجب
و لازمست که حمایت وقت منیف خویش کرده در ادراک
عواید فضایل و نیل موائد حسن خصایل کاسل روا ندارد
و تساهل جایز نشمارد انه هو الموفق والمعین وبعونه نعتصم
و نستعین لا یزال نهال استعداد در حدایق رشد و رشاد

سرسبز و برومند باد و سرو آمانی و آمال در ریاض اجابت
از فیض فضیلت خرم و سربلند **رقعه جناب مولانا محمد حنفی**
بخدمت امیر ابو المکارم نیشابوری بیت
عجیب لمن یهواک کیف اصطباره ❁ ومن شانه ذکراک
کیف قراره ❁ بعد از تشیید مبانی تحیت کستری و تمهید مراسم
محمدت پروری معروض ضمیر منیر میکرداند که چون حسن
مکارم و لطف شمایل فرخنده خصایل در ایام ملاقات
موجب استحکام روابط اعتقاد و باعث انتظام مناظم
اتحاد کشته شک نیست که بعد از حرمان دولت مواصلت
تعطش بزلال وصال درجه قصوی و مرتبه اعلی دارد
بنابر آن در شرح آن غور نمیکند و بیان آنرا بظهور باز
کذاشته فرصت شرح آنرا نیز چون سایر اوقات بطلب
دولت وصال و استدعای سعادت اتصال مصروف

ببارزد و بغیر این مقصود نمی پردازد چشم امل مترصد آنست
که بدرجه اجابت مقرون کردد و از شوایب رد و منع محفوظ
و مصون آید انه ضار و نافع والفاعه لاضراره را اراد
و مانع لایزال اخلاق و پسندیده و اطوار کزیده باعث
ازدیاد محبت ارباب وداد و سبب امتداد خلوص عقیده
اصحاب ارادت و اعتقاد باد بالنبی و اله الامجاد **امیر محمد**
یوسف یکی از خوش نویسان را از سفر عراق مانع کشته
بملازمت خود مقید ساخته بود بعد از چند روزی این
انشا را نوشته بود که در زند خادم آستان کیوان نشان
و مبانی بخدمت سکان سده سپهر مکان بوسیله وسایط
عجز و افتقار و ذریعه شرایط عجز و انکسار بذروه عرض میرساند
که برای خورشید انجلا لازال مرآتا لحقایق الاشیا مخفی
بود که خبر شد اید اثر السفر قطعة من السقر و قتی پرتو ظهور

عـ

پیدا میکند که خاطر مهجور را از احتراق شعلهٔ اشتیاق و شورش

نایرهٔ فراق در یابد و این کمینه تاثیر آن را منحصر در آن میداند

که بخت ناساز کار کسی را که از دولت ملازمت آن قاطنان

این آستانه و سعادت خدمت این دودمان که سرمایهٔ سعادت

جاوید و منتهای هر امید است مهجور سازد بنا بر آن

از آن روز که آنحضرت این کمینه را از سفر محنت اثر عراق اق

منع فرموده اند و بشرف ملازمت آستان عرش مکان

مشرف ساخته لا یزال بشکر نعم میگذرانند و بعد از آن بوظایف

دعاء دوام جاه و جلال و استحکام مبانی عز و اقبال اشتغال

مینماید امید است که بیمن این نیت سنیه و شیوهٔ رضیه که

از محض اخلاص انبعاث یافته بباید که این کمینه را در نظر

عطوفت اثر از سایر خدام امتیاز حاصل آید و این بضاعت

با سعادت تایید آنحضرت و توفیق حسن خدمت بجمع مقصود

واصل شود

واصل شود **بیت** بر آستان تو کان جای راستان باشد

ستاده اند محبان چو بندگان میناز ❊ عنایتی کن و بنواز جمله را

بکرم ❊ چرا که لطف عمیم تو هست بنده نواز ❊ ولی ز خلق تو دارم

امید انکه بلطف ❊ کنی بعز قبولم ز دیگران ممتاز ❊ که تا ز خیل

سگان تو باشم و گویم ❊ دعاء جاه و جلال تو سالها دراز ❊

ظلال اجلال بر مفارق اداني و اعالي باد و حال هر شکسته

بال از میامن التفات و عنایت مستحسن و محمود **قطعه که یکی**

از تعلیق نویسان بیکی از صدور بزرگ نوشته بود

چون مکمل مناظم دین متین سید المرسلین و مشید مبانی

و ملت متبین رسول رب العالمین شیوهٔ پسندیدهٔ وجود

و شیمهٔ خدمتکاری و طویت اولاد نامی و احفاد گرامی

سید البشر و اثنی عشر است تخصیص ملازمت آنهای که

برعایت مراسم زهد و صلاح و اعتراج بر معارج فوز و

و فلاح ناظم مناظم امور ملک و ملت و شاغل مشاغل دین
و دولت گشته اند و همواره متابعت جد بزرگوار خود را
نصب العین داشته به تنفیذ اوامر و نواهی الهی و اشاعه
شریعت حضرت رسالت پناهی اشتغال دارند بر کافه امم
و نسل بنی آدم لازم و متحتم است که طریقه ملازمت این طایفه را
وسیله حصول فوز و نجات دینی و دنیوی سازند تا بیمن
آن بر سعادت صوری و معنوی فایز آیند لاجرم این
فقیر قلیل بضاعه را مواد این امل در خاطر فاتر استحکام
تمام یافته باعث آن گشت که از سر قدم ساخته و از علایق
باز پرداخته از بلده هراة متوجه تقبیل آستان کیوان
نشان عالیحضرت صدارت منزلت لغایت پناه
سپهر دستگاه ملاذ اکابر دولت ملجا اعیان حشمت
صاحب المجد و الجلال والی العز و الاقبال المعد للافاضل

والاعالی سید صاحب کمال و واقف ماضی و حال مثبت
درین قیل و قال نیست در آن لا و لن همچو لوای همای آیه
و رایش بلند همچو حسین علی خلقت و خلقش حسن آمده از زکی
قدر همچو بدر صد رو بدر صدر بسیط زمین بدر بساط زمن ایده
الله تعالی ظلال جلاله و فواید فضله و کماله و موائد بره و
نواله الی یوم الدین آمده خود را با دراک آن شرف
مشرف ساخت و آن را ذریعه حصول تمامی امانی آمال
شناخت امید است که چنانچه از قرب صوری بهره ور
گشت در حریم قرب معنوی نیز از توجه ضمیر عنایت کیش
و خاطر عطوفت اندیش محظی گردد و هو بالاحسان قریب
و عن الخسران رقیب لایزال خورشید رای نور و اختر
ضمیر نور گستر ذره پرور باد مکتوب بیکی از طلبا دل خسته در کنج محنت
افتاده و در بستر مفارقت در آرزوی شربت مواصلت

جان داده مونا زاده بزبان نیاز وانکسار ولسان عجز وافتقار
معروض خدام عتبهٔ عالیمقام لازال مرجعا للافاضل وا
الحکماء بین الانام میکرداند که چون حکمت بالغهٔ حکیم علیم وطبیب
سلیم وسقیم مقتضی آنمعنی است که کسانرا که از شکرگذاری نعمة
صحت غافلند ودر پاس داری دولت فراغت اندازد
تا آن نعمت عظمی را در چشم بصیرت ایشان قدر ومنزلت
تمام حاصل آید ومن بعد اگر آن دولت چهره نماید دیده
اشباه بکشاید ودر مراسم شکر وسپاس بیفزاید بنابر آن
این شکسته دلخسته را که بموج عشرت وصال بار اندوه
وغم از خاطر فاتر زایل ساخته بود وبحرارت نوش داروی
دولت اتصال مادهٔ حزن والم راکداخته بزهر قاتل اشتیاق
وسم هلاهل فراق گرفتار گردانید تا لذت شهد مشاهده
در مرارهٔ زهر مباعده هویدا گردد وبر خاطر غفلت کیش

نقایض

نقایض تقصیر در قواعد قدرشناسی آشکارا شود پ زمام
عیش بدست من از وصال آمد ولی چو قدر ندانستمش زوال
آمد لیکن خاطر آرزومند بوثوق این امل دربندست که چون
محنت مفارقت از حد لطایف درگذشته واز شدت نوایب
مباعدت سرمایهٔ صبر وشکیب منعدم گشته من بعد مصلح اسقام
ورافع آلام انام عزشانه بیماران رنجور ومحزونکان مهجور را
از شربتخانهٔ وصال شهد شفائی دهد واز قانون حکمت
بغایت نسخهٔ دوائی فرستاد ومؤید حصول این آرزو آنست
که این مخلص را داعیه مصمم گشته بود که درین زمستان بملازمت
آن آستان مشرف گشته گردد فاما صعوبت سرما وشده
برودت هوا سد راه گشته نیل آن مرام فرخنده انجام را
تا دخول فصل بهار که موسم خرمی روزگارست موقوف
ساخت امید چنانست که نهال این مراد در آن موسم سرسبز

کشته در ثمر آید و غنچه این مقصود بنفحه سعادت بکشاید بیت

دلم چو غنچه گره شد بهار وصل کجاست ❁ که همچو گل ز نسیم نشاط

بکشاید ❁ لا یزال نهال وصال از زلال صحبت طوبی مثال و

مثمر حصول امانی و آمال باد مکتوب جنبت خواجه سمنانی

بخواجکی قانونی ای یار دلنواز و ای دوستدار غایه

گستر مکرمت پرداز سازنده ساز محبت و وداد و نوازنده

ارباب خصوصیت و اتحاد زمانی گوش هوش جانب سرود

جانسوز و رود غم اندوز گوشه نشینان بیت الاحزان مفارقت

دار و جام عشرت انجام از کف فراغت بگذار تا نغمه از

نغمات دردناک ارباب اشتیاق گوش کنی و از استماع

آن زمزمه سماع صفیر فراغت را فراموش کردانی و چون

بر حال گرفتاران چنگ بلا و زخمه خوار الم وادی ابتلا

اطلاع یابی قدر نعمت عشرت دانسته و ترانه ناسپاسی کذاشته

بحقانه قدرشناسی را بلند آوازه سازی و زمانه بشنای عطای

یزدان پردازی بیت چند کنی از می عشرت خروش ❁

جرعه از جام الم هم بنوش ❁ تا چو دگر چنگ فراغت زنی ❁

قدرشناسی و فراغت کنی و شرح این افسانه دور و دراز

بر سبیل اختصار و ایجاز چنانست که چون چرخ ستم پرداز

چنگ محنت را تار بسته و قانون عشرت را در هم شکسته

هر لحظه نوش جان را غم نابه داده و هر زمان زخمه مضراب

الم بر روی دل ناتوان باب اضطراب کشاده کاهی کوشمال

آن رگهای جان را چون تار از یکدیگر جدا کرده و کاهی مضراب

این زهر رگ ناله زاری بیرون آورده بیت چو عود بلکه

خورم گوشمال غم همه شب ❁ سرود بزم فلک ناله و نفیر منست ❁

القصه تا خدنگهای اندوه جسم نحیف را چون نی سوراخ

سوراخ ساخته نالهٔ بی نفس سردی نباشد و تا محنتهای

کاشر از کوه قامت این ضعیف را چون تار طنبور که احته لحظه

بی نغمهٔ دردی نگذارند بیت چگویم کز فراق حال چونست

که از گفتن برون و ز حد بردن است ⁂ از آن روزی که داد

ایام فانه ⁂ بموج غصه رخت شادمانه ⁂ کند هجر تو قانون الم

ساز ⁂ چو تار از جسم زارم خیزد آواز ⁂ چونه نالم بچنگ

اشتیاقت ⁂ دلم چون عود سوزد در فراقت ⁂ قصه

هجر بی پایانست و شرح آن باعث زوال فراغت

کیشان لاجرم ترک آن اولی مینماید بیت جامی کرف

خاطر آمد ز شرح هجر کوته کن این فسانه دور و دراز را ⁂ الا

یزال جام عیش و حضور مصفا و روشن چون آینه خورشید

باد و نغمهٔ نشاط و سرور مجلس آرای بزم زهره و ناهید

رقعه گستاخانه از یاری بیاری که میان ایشان گستاخی

معروض ضمیر دور از شیوهٔ یاری و مودت و مرفوع خاطر

مهجوران

مهجوران طریقهٔ دوستداری و فتوت میکرداند که چون

چرخ ستمکیش جفاکوش و گردون راحت ستان محنت فروش

نایرهٔ مفارقت را بر افروخت دل این ناتوان را در آتش

محنت سوخت و چون تیغ مباعدت بر افراخت

چاک در جیب پیدلان انداخت چون چند روزی

درین آتش که اشتم و باین الم در ساختم این شکسته الم

تغافل و فراموش کاری ملازمان گرفتار کرده خاطر را

مستغرق این آزار ساخت چون از وفور این اندوه

بناله در آمدم و دست در چنگ اضطراب زدم مرا با

لثمات و عنایات رسائل رقام کدورت آیین آنجناب

مبتلا گردانید تا بواسطه کثرت ملالی که از آن محرم سمت

ظهور یافت هزار بار ایام تغافل را باز خریدم و باعث

این ملالت آن بود که خامهٔ تساهل و کلک تجاهل آنجناب

چند کلمه از آثار تعقل هرزه گویان بهره مند و بواسطهٔ
مضمون ناپسندیده پسند هر ناپسند بر حاشیه کتابت
یکی از مخادیم ارقام نموده بود و این کم نام را بان کلمات
پریشان آنهم بطفیل نوازش فرموده لاجرم زبان شکایت
باملاء این حکایت اشتغال نموده فی الجمله دلی خالی کرد

بیت دور است که یاد از من ناشاد کنی ٭ ور یاد کنی
برسم بیداد کنی ٭ یادم نکنی جز بطفیل دگران ٭ یادم نکنی
که چنین یاد کنی ٭ همواره طریق تساهل مردود خاطر یاران
وفادار و شیوهٔ بی اعتباری محبان بیرون از دایرهٔ
اعتبار

رقعهٔ اخری بعد از عرض دعوات و رفع تحیات
که زبان نیازمندی و اخلاص باداء آن اشتغال نماید
و مفتاح مودت و اختصاص باب انشاء آن بگشاید
عز انها میدهد که چون میان اهل عالم و افراد بنی آدم

دستور

دستور شده که هرگاه مفارقتی بین المجالین سمت وقوع
پیدا کرد در شرح اشتیاق بیان محنت و فراق مبالغات
شاعرانه و تاکیدات منشیانه بظهور می رسانند و این
شیوه بمرتبهٔ شیوع یافته که اگر فقیری حسب حال خود را
بقلم اندوه و الم بر صفحهٔ محنت تحریر دهد و نفس الامری را
بر منصهٔ ظهور نهد آن نیز بر آن مبالغات محمول گردد
و از انجمله محسوب آید بنا بر آن محروم و مغموم زبان به بیان
محنت مهجوری و شرح کلفت دوری نمیگشاید و بذکر آن
اشتغال نمی نماید لیکن چون ملازمان بر کمال ارتباط
خاطر فاتر و غایت مودت قلب منکسر که نتیجهٔ آن حسن
اخلاق و ثمرهٔ رعایت مراسم عطوفت و اشفاق
آن جنابست اطلاع دارند و آن مقدمه نیز بر ایشان
مخفی نیست که شدت مفارقت فراخور شیوهٔ محبت و وداد

برحسب شمهٔ ارادت واعتقاد باشد ظاهر آنست که بر آن
قیاس از مکارهٔ فراق وشداید اشتیاق این محب مهجور
وطالب از دولت ملازمت دور حاضر وناظر خواهند بود
بیت چون بود حال کسی کز تو جدا افتاده است ٭ پس
ماثر اشتیاق اگرچه به بیان درنیاید اما در پردهٔ خفا نیز نماند
بلکه اکتفا بدلالت حال کرده از توسل بکتف مقال دست
کوتاه کردانند وهرقوم خامهٔ نیاز را بر حد اطناب نرسانید
لایزال کاشف احوال ارباب وداد زبان حال باد
واظهار خصوصیت واتحاد مستغنی از ذریعهٔ قیل وقال
رقعهٔ جناب مولانا حسن علی بمولانا حیدر روسانی جناب برادر
سعادت آثار نیکوسیر مودت پرور جامع حسن الاطوار المحقق
وحاوی لطف الآثار المنجلی مولانا حیدر علی احسن الله
احواله در رقامن بین الامال وصاله نیازمندی واخلاص

ومحبت واختصاصی که در ایام اختلاط واوقات
عشرت انجام ارتباط مشاهده کرده بود باضعاف اضعاف
آن مجدد وامطالو نماید وخاطر فاتر را همیشه متوجه حصول
مقاصد دینی ودنیوی وطالب انفتاح معاقد صوری
ومعنوی خود شناسند **بیت** پیوسته دعا تو کنم چون کنم
اینست ٭ کاری که زدست من درویش برآید ٭ امید است
کاوقات میمنت سمات ایشان که باعث نجات است
از جمیع بلیات وآفات مصروف کردد وهمواره
ذات نجسته صفات بلباس سداد وصلاح که موجب
فوز وفلاح است متلبس ومحفوف باشد والسلام والا
کرام والیه مرجع المقاصد والمرام **رقعهٔ مولانا عبد الرحمن بقاضی زاده**
چون قلم مودت رقم بدست دبیر اخلاص دارم
وبا قلید خانهٔ خالص نشیم باب خلوص عقیدت کشادم

تا بر وفق مراسم نیاز و انکسار و طبق مناظم عجز و افتقار را
ارقام محبت و وداد اوراق صفحه حسن اعتقاد ارقام نمایم
عقل صایب اندیشه و اندیشه خرد پیشه تحریر این مقصود را بنا
بر ظهور آثار آن صواب ندید و بمقتضای العیان لا یحتاج
الی البیان شرح المعنی را از من نپسندید بیت دل گفت
که اظهار نیازی ز محبان زحمتیست پسندیده و فرخنده نشانست
عقل این سخن از وی نپسندید و چنین گفت ٭ آنجا که
عیانست چه حاجت به بیانست ٭ لاجرم میدان
این مقال را طی کرده داوقات را مغتنم شمرده بدعاء
دوام فراغت و استدعاء انتظام دولت و سعادت
آنجناب اشتغال نموده غیر ازین طریقی نپیمود خاطر امل
منتست برجاء کامل است که این مامول تصاعد درجه
قبول یابد انه قریب مجیب الطالبین حیث بعد هذا اغرانها

ایا

انکه قبل ازین چند نوبت داعیه نمود که رقعه نیازی ارسال
نماید و تشویشاتی که در سفر عارض این کمینه گشته تحریر دهد
لیکن چون مسموع گشت که ملازمان باین حدود تشریف
می آورند تفصیل از آن زبان ملاقات موقوف ساخته
بارسال المعنی مصدع ذات فرخنده صفات نشد رجا آنکه
محمول بر تقصیر نگردد لا یزال دولت وصال قاطع تحریر
خامه و رافع بساط بی انبساط نامه باد خیرباد نامه امیرزا ایبک چارانش
رقم ازین دیار دعا به بدل کنید ٭ یاران و دوستان همه
ما را بحل کنید ٭ سرگشته آواره و غمزده بیچاره امیرزا ایبک
بقره عرض یاران وفا کیش و دوستداران خیراندیش
که از صحبت فردوس اثر و اختلاط روح پرور ایشان عمر جاوید
یافته و نقد آرزوی امید گرفته میرساند که چون از میامن
مصاحبت مخادیم عظام عقد محبت و عقیده مودت در

خاطر اندوهگین و جان غمگین استحکام یافته و انتظام تمام
پذیرفته بود بنابر آن تحمل بار وداع در روز انقطاع
محال میشمرد و از استیلاء وحشت خیرباد خایف میبود هر کس
از شام اجل ترسد من از روز وداع لاجرم خاطر فاتر
بر آن قرار گرفت که در زمانه که با دل پر غبار و جان
مستغرق آزار بار اقامت ازین دیار فرخنده آثار
بربندد و ملال انفصال دوستان نیک خصال بر دل
پسندد کسی از آن طایفه را خبردار نسازد یا خود را
و ایشان را در غلبه کلفت و استیلاء وحشت موادعه نیندازد
لیکن از ان یاری که حامل این غم نامه بود التماس نمود
که بشرف ملاقات هر یکی از یاران مشرف گشته
با لقای این رباعی مصدع آید که ب من رفتم و دل ندیم
خواهد بودن * برخاک درت مقیم خواهد بودن * تن گرچه

مسافرات

مسافرات جان در قدمت * بر قاعده قدیم خواهد بودن *
و از جمیع فرقه احباء دخیل اخلاء التماس فاتحه و دعا نماید
باشد که همت ایشان برین مهجور مغموم باب فوز و فلاح
بگشاید همواره درد و فراغ وداع کرده باد و نقش
انقطاع از صفحه اجتماع سترده * مکتوب جناب حافظ پیر محمد در جواب
مکتوب درویش سالکی در ملازمت جناب شیخ حاجی محمد بود در
وقتی که آنجناب مرض ضعف دل گرفتاری داشت

رسید باد صبا تازه کرد جان مرا * نهفته داد بمن بوی
دلستان مرا * نامه چون نافه مشک تتار غالیه آثار و
صحیفه چون سحاب غبایت گوهر از یار فرخنده اطوار
خجسته کردار رسید و نفحات دوستی و مودت و قطرات
آشنائی و معرفت بمشام جان و کام لب تشنگان چه جان

رسانید و چون مجبور بود از حضور بابل و استقامت احوال
که بهترین امانی و آمال است موجب سرور موفور این مهجور
گشت و خاطر فاتر بان تعقل خرسند و متسلی آمد که اگر
چه این شکسته را بنا بر عدم مساعدت بخت سرکش آن
دولت میسر نیست که در صومعهٔ جامعهٔ مخادیم عظام از فیوض
ضمایر لامعهٔ ایشان اقتباس نوری نماید و برای این
دل پیر انجام سرمایهٔ سروری و پیرایهٔ حضوری بدست
آرد لیکن بحکم المرء مع من احب بل المرء من احب کما یدل علیه
انا من اهوی انا حضور قلبی که آن برادر سعادت دثار
از میامن ملازمت آستانهٔ فیض مآثر مخادیم حاصل کرده
عین جمعیت خاطر این پریشان روزگار است بیت
گر چه ما را نبود جای بخاک سر کویش ۞ شکر باری که تو جا کرده
درون دل ما ۞ امید بکرم کریم جاوید آنست که جاذبهٔ عنایة

بغایتش متحرک و قاید کشش عنان توجه و زمام ترقب
آنجناب را بجانب کعبهٔ حقیقت دهد که منتهای مقاصد
طریقت است روز بروز بیشتر انعطاف دهد و در دل بغل
اندوست دو جهانه و سایر احبا و اخوان جز میل بنیل
این شیوهٔ رضیهٔ امری ودیعت ننهند بیت یارب همه را
ز سر کار آگه کن ۞ اندیشهٔ ما ز ماسوی کوته کن ۞ یعنی که شهود
دل و جان در همه حال ۞ لا کاین فی الوجود الا الله کن
بعد هذا مرفوع آنکه ضعف این شکسته دل خسته در اکثر اوقات
بر وجهی که ملاحظه فرموده بودند استمرار دارد و گاهی متضاعف
میشود و باز بحالت مستمره راجع میگردد اما بحمد لله تعالی و منّه
که پای صبوری در مقام رضا استوار است و دل ناتوان
قوی گشته بکرم پروردگار بیت صبری کنیم با الم او چه میکند
با این دل شکسته غم او چه میکند ۞ هر کس علاج درد دل خود

کنند و ماشا دم درکشیده تا کرم او چه میکند متوقع از الطاف
آنجناب و سایر اخلا و احباب آنکه اگر داعیه نمایند که این فقیر را
بدعائی یاد کنند همت متوجه دارند که امراض باطنه که مشوش
قلب حقیقی است مرتفع گردد و حسن عاقبت که نهایت
مهام اولو الالباب فهام است میسر شود و اگر چه گفته اند
که خیر هر کس بقدر همت اوست لیکن ملتمس از مکارم اخلاق
آنست که تا دنائت همت این بی بضاعت را منظور ندارند
و در خور همم سامیه خویش مطلبی جهت این بیچاره طلب نمایند
و ترجا بهم ان شاء کونه مقاصدهم فان مطلبهم اعلی
المطالب والهمم لا یزال خانه دل و نشانه آب و گل صدف
جواهر عرفان و هدف جواذب لامکان باد دگر نامه ان
پانشان را نام وی و روز زبان وی نصب العین جان
وجنان در حاشیه این بجناب ملا امانی و مولانا فضل الله نوشته شده

سلامی که از القاء آن نفحات شوق و غرام بمشام رسد
و تحیتی که از اداء آن وفور ارتباط و التیام فرا یاد آید
بجناب فضایل مآب درایت قباب تقوی شعار طریقه
دثار جامع سرایر العلم والعرفان شاغل مآثر اللطف و
الاحسان خیر الآمال و احسن الامالی بلغه الله تعالی الی
المنتهی المقاصد و قصوی المعانی و جناب قدوة الاجلا
وزبدة الاخلا صاحب الشرایف الصوریه والمعنویه محصل
مطالب الدینیه والاخرویه الذی مدایح اطواره فی الافواه
نظام الفضیله والتقوی والدین فضل الله لا زال معظما
نه کنف فضل الاله ابلاغ و ارسال مینماید و باب التماس
آن میگشاید که چنانچه شیوه خلان و اخوان است و در
اوقات حضور و ساعات سرور این مهجور از دولت
ملازمت دور را بخاطر گذرانیده همت متوجه آن دارند

قصوی
منتهی
آخر کار

که عاقبت محمودی که فوق هر مقصود است روزی گردد
و ثمرهٔ آن موجب فلاح و فیروزی آید انه ذو الفضل العظیم
و لطفه فی اجابة الامانی عمیم بطلوبه که در سفر بود نوشته شده بود
آن سفر کرده کش از ما دل گرفت ؛ جان فدایش هر کجا منزل
گرفت ؛ جان بلب بود یارب از چه رو ؛ رفت و خوی عمر
مستعجل گرفت ؛ در ایام وصال که روزگار حصول الامانی
و امال است همیشه این خیال فرخنده فال نقش خاطر
ملال و هر قوم ضمیر فارغ البال میبود که دور صحبت مواصلت
و جام شراب معاشرت که محل ظهور اثار فرخنده
و منبع خورشید مثال زلال زندگیست چون بهشت اخضر
و زلال کوثر جاودانه و سرمایه نشاط عمر و زندگانی خواهد
بود و هرگز آن اندیشه پیرامون فواد فراغت نهاد نمیگشت
که چرخ ستمکار و بخت ناساز کار صورت عیش ما از بزم مراد

خواهد گشود بنابر آن همواره از روی نشاط طبع انبساط
در طرب برای اختلاط و فضای خوش هوای ارتباط گسترده
بود و بفرح فزای جام مقارنت و مجلس آرای ندیم مصاحبت
خود کرده که ناگاه سنگ حادثه گردان بمداد شکستی و در آن
هنگام انداخت و با دتفرقه روزگار ناهموار اسباب آن
بساط را متفرق ساخت بیت عمری بسر کوی تو جا داشت
دلم ؛ رو جانب قبلهٔ وفا داشت دلم ؛ پنداشت که تا عمر بود
وصل بود ؛ این روز سیه کجا گمان داشت دلم ؛ لاجرم از
آن روز که این هنگامه در هم شکسته و کوکب مراد از آسمان
اتحاد چون برق خاطف جسته لحظهٔ زین محروم مغموم
نگذشته که دیده رمد دیده را چون ابر بهار خون باز نکرده
و حول الصحراء مفارقت را از اشک گلگون لالهزار
ناساخته بیت زمان وصل تو چون زود همچو برق گذشت

ز نوک هر مژه من ابر خون فشان شده ام ٭ چشم گریانست
و دل بریان و تن چنانست و جان ناتوان نه دل را
صبر و شکیبائی و نه جان را تاب و توانائی بیت جان تاب
تو دارد جگر غرقه بخون هم ٭ تاراج غمت شد دل و دین
صبر و سکون هم ٭ روز و شب آتارم را نور خورشید وصل
پیدا نیست و شب تارم را امید صبح و صبح امید هویدا نه
روزم رسم شب گرفته و اشکم سیر کوکب شتم تابت کشیده
در دیده ستم دیده بجز ظلمت شب هیچ ندیده غمت روز مرا
رسم شب آموخت که این سیر انکه این کوکب آموخت
چون حال بر این منوال گذرد و همواره دل مسکین و
خاطر غمگین را اندوه و ملال سپرد شک نیست که جان
ناتوان ترک غم کده تن خواهد داد و روی بسوی عدم
خواهد نهاد بیت جان بی تو هوای تن ندارد ٭ میلی بسوی

بدن

بدن ندارد ٭ گرچه وطنش نیست لیکن ٭ دور از تو سر
وطن ندارد ٭ و این شکسته دل خسته از بسیاری غلیان
شدائد هجران بمفارقت جان از تن رضا میدهد و بار
حرمان حیات بر خاطر محنت سمات می پسندد لیکن
باز آن اندیشه سر راه بر تن فقیر میگیرد که شاید بموجب آنکه
هست دایم بعد هر دشواری آسانی روی دولت وصال
و سعادت اتصال دست دهد و تحفه که در قدم یار فرخنده
آثار ایثار باید نمود احتیاج افتد بنابر آن دل از جان
بر نمیتوان داشت و نقش مفارقت حیات بر صفحه خاطر
نمیتوان نگاشت بیت بروز وصل ندانم چه تحفه پیش
تو آرم ٭ که صرف شد بفراق تو نقد عمر گرامی ٭ پس چون
معلوم ملازمان گشت که چون حرین انتظار قدوم
دولت لزوم میرود اگر در ادراک وصال تاخیری واقع

شود طایر روح باشیان فنا مپرد مرحمت اقتضا آنست
که در توجه باین حدود و تساهل جایز ندارند و مهجوران
رنجور را پیش ازین در زیر بار فراق نگذارند بیت ای رفته
در غریبی باز آکه عمر و جلد * یا خود چو عمر رفته باز آمدن ندا *
رجا واثق و اهل صادق است که این مامول بزودی
رتبه حصول یابد انه کریم ودود بالغ للطالبین الی المطلوب
والمقصود اطاله کلام جمعیت الجناب را بد انتظام ساخت
و مقتضای اختصار و اتمام آمد محنت انفصال متبدل
بدولت اتصال باد دولت اتصال مصون از عروض
جدائی و انفصال نگاری که سفر اختیار کرده بود و خاطر
وی باندک غباری آزرده گشته مکتوب نوشته بود
هر لحظه ام بسوی تو میل
دگر شود * اندیشه جمال توام بیشتر شود * دارم شکایتی زغمت
سر زمین مبیح * هر چند از حدیث منت دردسر شود * بعد از عرض
نیاز

نیاز عرضه میدارد که چون محنت فراق و شدت اشتیاق
باری زیاده بر وسع توان و طاقت و المی بیشتر از گنجایش
قوت و قدرت بر دل این شکسته بیقرار نهاده چنانچه دست
تسلطش رخت صبر و تحمل را بباد فنا داده اگر لحظه از تابره
قلم قطرات این بحر حرمان و رشحات این دریای احزان
مترشح آید امید است که خاطر گرانبار و دل مستغرق
اندوه و آزار زمانه از گرانی آن براساید و اگر سحاب
محنت احتذاب نامه ازین لجه پر موج آتشین گشته مقاطر
احوال این شکسته بال را بدیار آن نگار فرخنده آثار رساند
دور نیست که در حدیقه خاطر عنایت مآثر آنجناب ریاحین مرحمت
و شقایق عطوفت برویاند لاجرم چند کلمه از الم مفارقت
بزبان قلم میدهد و دو سه حرفی از غم مصارت بر بیاض
نامه رقم می نهد متوقع آنکه هر چند از حال زار بیقرار فارغ

وفا فکنده و برسم جفاکاری راغب و مایل از استماع این
مقال ملال انگیز سر نه پیچند و از مشاهدهٔ این صحیفه محنت
آمیز روی نگردانند بیت ای آنکه ترا ز غم و درد دم خبری
نیست ⁘ و ندر دلت از نالهٔ زارم اثری نیست ⁘ در نامه
شوقم نظری کن ز سر لطف ⁘ هر چند سوی خسته دلان
نظری نیست ⁘ و شرح این فسانهٔ دور و دراز و ذکر
ترانه جانسوز دلگداز بر سبیل اختصار و ایجاز چنان
است که چون از تاثیر عین السوء ایام نوک نشتر غم میل
در دیدهٔ مراد کشیده دیگر چشم امید روی فرح و خرمی
ندیده و چون دست چرخ کج رفتار رشتهٔ دل به تیغ ستم
وصال و سلک اتصال را بریده جان گرفتار و دل بی
قرار لحظهٔ از قید بلا نرهید بیت تا چرخ جفا پیشه مرا از
تو جدا کرد ⁘ غمهای فراق تو چگویم که چها کرد ⁘ هر عهد

بجفا

بجفای که فلک بست بنجستم ⁘ در دور فراق تو بان عهد
وفا کرد ⁘ لاجرم گاهی جان غمزده در گوشهٔ غمکدهٔ هجران
باین ترانه مترنم است که بیت رفتی و بر دل ز غم هجر تو
داغ ماند ⁘ آشفتگی زلف توام در دماغ ماند ⁘ لحظهٔ این دل
زار و خاطر پر آزار در تنگنای تنهایی و زوایای جدائی
باین مقال متکلم که بیت ز آتش تو دلم چون چراغ میسوزد
ز تاب شعلهٔ شوقت دماغ میسوزد ⁘ و چون حال روزگار
این گوشه نشین کوی انتظار بدین منوال قرار یافته همواره
چشم امید متوجه آن بوده و میباشد که بمن عنایت
بی غایت و ارسال نامه کرامت آیت فی الجمله غمی از دل
این بیدل بردارند و از پای فتادگان را اینچنین در
دست محنت هجران خار و زار نگذارند لیکن چون
غباری از این کینه بر آینهٔ خاطر ملازمان نشسته و تیغ

قهر و ملال رشتهٔ عنایت والتفات اکسته جز طریقهٔ فراموشی

ایشانرا چیزی بیاد نیاید و غیر صورت تغافل بر دل

انجناب امری چهره نکشاید بیت الخوش آن روز که با ما

نظری میبودت ٭ وز ره لطف سوی ما گذری میبودت ٭

در دل آتش زدی و رفتی و رفت از یادت ٭ که جگر

سوخته در بدری میبودت ٭ هیچ ندانم بکدام وسیله

خود را بیاد دهم و بچه واسطه از الم فراموشی آن فراموش

کار برهم قصهٔ این غصه با که گویم و دوای این درد از که

جویم بیت کیست کز عشاق پیغامی رساند یار را ٭ وز فراموشان

دهد یاد آن فراموشکار را ٭ چون درین امر متفکرم و درین

فکر مضطر و متحیر چنان بخاطر فاتر میرسد که با وجود انکه

غرق دریای تقصیرم و در قصهٔ قعر خجالت و تشویر

بیت

از ما همه جرم آید و از یار رعایت ٭ در ما همه تقصیر و در

لطف

لطف و عنایت ٭ بکلک نیاز این نامه جانگداز را از

رقم معذرت طراز دهم و وسیلهٔ تضرع و ابتهال را بر کف

عجز و افتقار نهم شاید این معنی در خاطر خطیرش اثری کند و

بر ضمیر کرامت تاثیرش مابین عنایت را گذری افتد

بیت ای شده خو بر آتش قهرم دگر مسوز ٭ هرچند خوی

نازک تو آتشین بود ٭ آزار ما مجوی که ما آزرده خاطریم

رحمی نما که غایت رحمت همین بود ٭ طول این نامه موجب

اقول کوکب فراغت گشت و باعث حصول آثار ملالت

آمد کالاختصار اولی والاقتصار احری مرات ضمیر منیر

از زنگ کدورت این فقیر حقیر صاف باد و عساکر

لطف و عنایت با آثار قهر و شکایت در دار فیروزی مظفر و منصور

چنین مفارق بعالم فیروزی افروختن در مقام جنگ

صاف در وقتی که از ملازمت یار لطافت آثاری دور افتاده بودم

مردم شنیده وی روز چنان وصال جان افروزی ؛ وامروز
چنین فراق عالم سوزی ؛ افسوس که بر دفتر عمر ایام
آن روزی ننویسند وین را روزی ؛ ای نور دیده
امیدوار و سرور سینهٔ این غمزدهٔ خاکسار مونس جان
حزین و فرح فزای خاطر غمگین بیت روشنی چشم جهان
بین من ؛ خرمی خاطر غمگین من ؛ ای یاری که تا روی
تو دیدم خط عشرت بر جریدهٔ محنت کشیدم وای دلداری
که تا ترا برگزیدم از مایدهٔ اندوه طعمه دردی بچشیدم لیکن
افسوس که جور ایام محنت انجام بساط انبساط ز دو در هم
خوشحالی
نوردیده و بر خاطر فاتر معاشران بزم وصال بار پر غبار
فراق بپسندند بیت ای تو که تا دلم ترا یار گرفت ؛ از وصل
تو نقد عیش بسیار گرفت ؛ لیکن ز تو هر نقد که حاصل کردم
هجر آمد و جمله را بیکبار گرفت ؛ زلال وصالت آب حیات را

نمودار یت

نمودار یت ؛ روز فراقت از ظلمات محنت شب تاری
خضر وصلت راه زندگی جاوید نماید تا باب هجرت باب
قطع امید کشاید بیت از غم هجر تو مرا روز شب ؛ با تو شب
غم شده روز طرب ؛ وصل تو با غنیمت بسی دلفروز ؛
هجر تو داغیست عجب سینه سوز ؛ آن بگشاید همه ابواب عیش ؛
این برد از باغ دل اسباب عیش ؛ ای سرور خاطر مهجور
اینمعنی از شرف شعور دور نماند که با وجود این همه محنت
جدائی و انفصال روز و شب بکلفت این انفعال گرفتارم
که چرا سر از خدمت آن سرو سرور و سرافراز کشیدم و از چه
سبب عنان اطاعت از طریق ملازمت پیچیدم و چون
آن سرمایهٔ حیات را از دست دادم جز راحت فنیتی را
بدروازه عدم نفرستادم و چون از راه وفایش
باز ایستادم از چه رو بشهر فنا ننهادم مانده ام از یار دور

وزنده ام زین که تا زنده ام شرمنده ام ٭ خجالت عظیم
از رخ تو جامی را ٭ که زخم تیغ فراق تو ریشی است ٭ لیکن
از کلفت این خجالت و محنت این ملالت کاهی خود را
بآن باز می آرد که اگرچه سموم این غموم جسم بجان را
میگدازد لیک شمیم نسیم وصال فارکنته لیکن راه خیال
باز مانده شاهد اتصال خیمه عزت و ناز زده در پرده
در آمد اما نقش اجمال که بر دل کا حجله راز شده پیش نظر
جلوه گر آمد ٭ بیاد تو ام خوش است جانا همه سال ٭ خواهی
بنواز و کش و خواهی بوصال ٭ گر با تو نیم بیتو نیم در همه حال ٭
روزانه در اندیشه و شبها بخیال ٭ امید بکرم باری عز شانه
آنست که بزودی سراب خیال بشراب وصال متبدل
یابد و بمشام جان امیدوار و از نفحه اتصال برسد ٭
دور از مه رخسار تو تا چند ان توان بود ٭ تا کی بخیال از تو

خرسند توان بود ٭ افسانه شب هجر تو چون شب مهجوران
دور و دراز شد و درازی آن در ملالت باز کرد خامه
اختتام بر رقم این حدیث کشیدن اولی مینماید وصال
راحت رساننده بجان و دل ما و نعیم اتصال محنت
ستاننده از آب و گل **عرضداشت یکی از ارکان دولت**
الا ای که روی جهان سوی تست ٭ جهان مقیم سر کوی تست ٭
رهی ده مرا کیفیف سوی خویش ٭ بنه گوش سوی سگ
کوی خویش ٭ دمی عرض حالی زمن گوش کن ٭ گرت
خوش نیاید فراموش کن ٭ و گر در ضمیر تو یابد قرار ٭ زراه
کرم حاجتم ابرار ٭ بوسیله عجز و افتقار امر عرض ملازمان
عتبه دولت آثار میرساند که تا امخلص دولتخواه در حریم کعبه
عنایت مقیم گشته بمزید الطاف آنحضرت از امثال
و اقران صفت امتیاز داشته و دارد و همه وقت

طریق خلوص در رعایت خدمت سپرده و بیمارز
و از غایت گستاخی هرگز نغمت تحاشی را معارض
عرض احوال نداشته و نمیدارد بنابران قدم در وادی
جرئت نهاده بشرح حال خود مضیع اوقات همایون
فال گشته مرفوع میگرداند که از شغلی که درین آستانه باین
بضاعت منسوبست جزوی حصول مییابد که بحوایج
معاش این فقیر وفا نمیکند و جفای ضیق معیشت را
سمت انتها نمیدهد و از جهة تفرقه بسیار متوجه حال
این پریشان روزگارست و روزگار این خاکسار
گرفتار شدست عجز و اضطرار بیت ز فکر معاشم سراسیمه وار
سراسیمه دارد مرا روزگار ٭ و با وجود اینکه حال برین منوال
حرمان دارد یکی از خدام این آستانه حکمی از آنحضرت
حاصل کرده که در آن منفعت قلیل این شکسته شرکت نماید

وازین

وازین جزء لایتجزی جزئی بر باید امید بمکارم بیغایت
آنکه مشار الیه را از محل دیگر رعایت فرموده این قلیل
الاستطاعه را از وهم شرکت و سهم سهامت وی
برهانند تا این امر ابوی متعلق ساخته این مخلص را از
مایده کرامت بیغرامت بهره برسانند خداوندگارا
اگر قطره عمان کم گردد نقصان زبان بحر بیکران راه نیابد
و لب تشنه از آن رشحه سیراب شود و اگر شعله از خورشید
تابان بر ظلمت کده فقیری تابد از آن مهر نور خورشید
روی در کمی ننهد و ظلمت زده از ظلام غمام برهد بیت
کرم گسترا عاجز و مضطرم ٭ بکش سحاب کرم بر سرم ٭ نمی را
بحال خرابم رسان ٭ جگر تشنه را با آبم رسان ٭ که از قطره ز ابر
دریا نثار ٭ نگیرد کمی کشت این خاکسار ٭ اگر زان قطره دریا
ز بیند کمی ٭ نهد کشت من روی در خرمی ٭ لایزال ماثر کرامت

رافع مکاره غرامت بادو میامن جود وسخاوت متمم
عافیت وسلامت عرضداشت سایلی یکی از اینجا بزبان (میمنت)
تفرقه مسکنت معروض رای شفقت انتما میکرداند که دراین
اوقات یکی از یاران عنایت وثار (بنیت) شکایتی از روزکار
ناهموار بمیان آورده وبلسان شکایت بیان القای
اینمعنی کردم که بیت در کار جهان بی سر و سامان شده‌ام
وز تفرقه دهر پریشان شده‌ام ٭ نی دست رسی مرا نه از کس
مددی ٭ القصه بکار خویش حیران شده‌ام ٭ چون ازین
شکوه فارغ شدم آن یار موافق و دوستدار مشفق مرا (راهی)
نمود که دست در کمند طلب باید زد و بارباب کرم
صاحب درم خود را عرض باید کرد اکثر از مایده انعام
خویش بهره ور سازند تا کامی حاصل شود و ایشان را
در آخرت سرانجامی بدید آید و اکر باجابت مسئول تو

بر دارند همان انکار که نظلبیده ور قم این چند کلمه بر
صفحه وجود نکشیده چون این سخن بغایت معقول بود
طبع مرا مقبول نمود لاجرم عزم اینمعنی بر خود جزم کردم و
روی بطریق مسئله آوردم و چون در این اندیشه خود را
اسیر میفرمودم و را اسها میکشودم چنان بخاطر فاتر رسید
که اول بجای برم که آنجا سحاب کرم کوهر بار است
و ابر احسان دریا نثار را از آنجهت باین آستانه آمده
عرض حالی میکنم و از ملازمان این دولتخانه سؤال مینمایم
امید است که اکر شفقتی فرمایند آثار تخم مزرعه اخروی و
باعث خرمی کشت زار صوری و معنوی کردد بیت
در مزرع عمر تخم نیکو نکار ٭ تا نام بر آیدت به نیکوکاری ٭
لایزال دولت زراعت خیرات مقارن و سعادت
ساعت مبرات ممد و معادن باد یکی از مخادیم باضی

ترتیب داده بود و از ارباب سخن التماس آن مینمود که بر
انجا سخنی چند یا طویل از منثور و منظوم ارقام نماید اگرچه این
فقیر خود را قابل این معنی نمیدانست لیکن امتثالا للامر این سطور

مستور گشت

بر واقفان کنوز دانش وری و کاشفان رموز سخن پروری
و فرسان صفحات فضیلت گستری ظاهر و هویدا و باهر
و پیداست که زبده صنایع روزگار و خلاصه بدایع میدان
فضایل وثار سه چیز است که همواره نصب العین ارباب
شعور و تمیز است اول صنعت علم که خازن جواهر اسرار
و مقتبسان لوامع انوارش غواصان بحار حقایق اند
و خورده شناسان بازار دقایق و بمفتاح هدایت
بغایت و مصباح درایت زهرا آیت حلال مشکلات
و کشاف مفصلات خلایق عمت میامن اسرار هم
و ملت فواید اسرار هم دوم صنعت سخن که مشاطگان عرایس

الفاظ و رخساره آرایان نفایس معانیش صورت نگاران
شواهد فصاحت‌اند و چهره گشایان مقاصد بلاغت سیم
بیعت خط که نقاشان صفحه تزئین و خامه زنان صحیفه نخستین
اوراق کافور را چون چهره دلبران عنبرین بوی
بمشک را بر پاشند و هر لحظه بنوک کلک سحر آفرین نقوش
بدیعه و صور منیعه را چهره گشاید لیکن اگر عالم فراست کیش
و عاقل عاقبت اندیش بچشم بصیرت و دیده حیرت ناظر
حقیقت حال و مشاهد کنه اعمال و آمال گردد بروی ظاهر
شود که مقصود حقیقی تحصیل حقیقه معرفتست که شعله علم
چراغ راه وصول بآن تواند بود و کلید دانش باب
این مقصود تواند گشود بیت معلم کیست عشق و خاموشی
کنج و تباشش سبق نادانی و دانا دلم طفل سبق خوانش
زبان جز بزبانی نیست این نادر معلم را دریغا در همه عالم

نه بینم کس بنا دانش ✽ و در مرآت ضمیرش منقش کرد که نقش
و نگار خطوط صورتیست که زنگ سوادش در پیش جمال
معنی نقاب کشیده و ظلمت مدادش آب حیات این
مامول را مختفی و محجوب گردانیده پس بر هر دانا واجب
که بداند که ندانستن بطریق دانا اقربست و غرور
دانا حجاب راه این مقصد و مطلب کجا در جمع نادان
تواند گشت جمعیت **بیت** کسی کز فکر دانا بود خاطر پریشانش
دلی کو ذوق نادان چشد هر دفتر دانش ✽ که بندد نقش
کلک عقل شوید زاب بستانش ✽ و بشناسد که حدیث این
مرام در صفت سکوت تمام است و بواسطه نثر و نظم
سخن پریشان ولی انتظام بر صفحه ادراک نقش این صورت
ارقام نماید که خطی در آنحال و در اخطی است رقوم
مهر و محبت هست و سطور شناخته و معرفت تا قلم بر رقم

علم کشیده روی بصحایف عرفان آورد و آنچه در مقصود
اصلی دخلی ندارد زمام آن بنورد **بیت** بیا ساقی و طرح نو
در فکن ✽ گلبن خشت از طارم خم بکن ✽ بر آور بخلوتگه جست
وجوی ✽ با آن خشت بر من در گفتگوی ✽ بیا مطرب عود را
ساز ده ✽ ز تار ویم بر زبان راز نه ✽ چو او پرده ساز
شوم جمله گوش ✽ نشینم ز بیهوده گوئی خموش **شجره نسب**
جناب حقایق پناهی امیر نظام الدین محمد اکبر سلمه الله تعالی و ابقاه
حمد و ثنای بیحد پادشاهیرا که در جریده عزت
الوهیتش رقوم منقص لزوم شریک و سهیم مرقوم
نگردیده و سطوط بی نیازیش بساط بیرواج احتیاج را نوردیده
زمام حاجت خیل خلایق بجانب خود کشیده که قل هو الله
احد الله الصمد و شجره کبریاء ذات و نسب نامه عزت و
علاء صفات ذات سماتش بنقش ازل و ابد محلا و از نقص

والد و ولد منزه و معرا که لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا
احد خداوندی که ذلت و عزت اهل عالم باراده شامله
او منوط است و دناءت و رفعت بنی آدم بقدرت کامله
او مربوط تعز من تشاء و تذل من تشاء هر کرا خواهد که بقهر
بکدازد در طریق غوایتش اندازد که هل ادلک علی شجرة
الخلد و ملک لا یبلی هر کرا اراده کند که بلطف بنوازد و در
ظلمت ضلالتش بنور هدایت منور سازد که فلما اتیها
نودی من شاطئ الواد الایمن فی البقعة المبارکة
من الشجرة ان یا موسی و صلاة و صلوات
بر پیغمبری که ارقام رفعت نسب و ارقام حسبش تحریر کافه
انام نیابد اتمام و لو ان ما فی الارض من شجرة
اقلام آن فصاحت گستری که ذات عالی گوهرش
کانت کشجرة طیبة و آن خورشید پیکری که قلب منورش

یوقد من شجرة مبارکة و تحیات زاکیات بر اولاد
امجادش که نصاب قضاء لازم المضاء و نقیب تقدیر بی
تغییر در شجرة الانساب لوح محفوظ که از ارقام کاف و لام
محفوظ است نسب رفیع لقب ایشان را سید الانساب
ایشان
رقم زده و هر کس را که شجره انتساب به دودمان علی ذردار
النقابه صدق تصحیح یافته و تکمیل پذیرفته نزد اعالی و
اوانی مکرم و محترم آمده و تسلیمات طیبات بر اصحاب
عالی نصابش که از اشراف اصناف امم و ارکان
اعیان عالم بظهور شرافت حسبی و وفور نجابت نسبی
کمال امتیاز پیدا کرده اند و در پیداء قرب از جمله اولیا
امت و اتقیاء ملت ببرکت صحبت آنحضرت گوی مسابقه
برده صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین
و جمیع الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین

امابعد معروض میکردد که بر مقتبسان انوار کیات و
ملتبسان شعار فراست که از افاضل و اماثل ایام و اماجد
و اعالی انام صورت اینمعنی پیداست و معنی اینصورت
هویدا که رفعت شان ابا و اجداد و علو مکان اسلاف
عباد از برای اعتبار عزت ابنا و اولاد و اختیار حشمت
اخلاف و احفاد ایشان سببی است واجب الرعایة
و باعثی است لازم الغایة و اینمعنی عند من نیوط
بقدرته الاعزاز و الاذلال و یرتبط بارادته
الحمادة و الجلال اعظم و بان برهانه امریست
برگزیده و شئی ایست پسندیده چنانچه آیة قدسی هدایة
و کان ابوهما صالحا و آیة کریمة شریفه ان له ابا
شیخا کبیرا و امثالهما من القران العظیم کثیرا
بر اثبات اینمعنی و در اظهار اینمعنی دلایل قاطعه و شواهد

ساطعه

ساطعه است و از اول زمان خلقت انسان الی هذا
الآن این امر عالیشان در اسناد تفاصیل مصور و منظور
و در محافل و مراسل مذکور و مسطور بوده چنانچه مضمون میمون
این کلام موزون که النجبا العزة من رهط احمد
و مفهوم معلوم این حدیث منظوم که اولئک ابائی
فجئنی بمثلهم و نظایر متکاثر این کلمات فرخنده
سمات در انشراح این مقصد و انکشاف این مطلب
غایت دلالت و نهایت هدایت بجای آورده طریق
تبیین این مقصود میازد و مخفی نخواهد بود که اسلاف
که ابواب اعتبار آنرا مفتوح ساخته اند و از روی اهتمام
و اعتنا باکتشاف و انجلاء آن پرداخته بحسب دل نسبت
سیادة عظیم السعادة که شرف نبوتست بدودمان عالیشان
نبوت چنانچه صالح و ناصح را پیرایه نجاتست و سرمایه رفع

درجات دوم مناسبت باصحاب کرامت مآب آنحضرت
که نقد وجود باجود خویش را بمیامن انظار کیمیا آثار
سید الابرار تمام عیار گردانیده و بسکه قبول صراف
حقیقت رسانیده اند سیم تناسب باولیای امت با
کرامت و اتقیاء ملت پیغامبر امت که نور متابعت شریعت را
دلیل سبیل هدایت ساخته و نقد دو کون را در راه طلب
درباخته رخت هستی بدار الامان فنا کشیده و در مقام
شهود انوار حقیقه آرمیده اند چهارم ارتباط بعلماء دین
و ورثهٔ علوم انبیا و مرسلین که ذخایر کنوز حقایق و
سرایر رموز دقایق را بامداد ذهن نقاد و ارشاد فهم
دقاد بیاراز ظهور آورده   و مخفیان حجت جهالت
و مختفیان نقب بلادت را از ادراک فواید و نیل عواید
آن بهره مند کرده پنجم امتزاج السلاطین کامکار و خواقین

الاقتدار که مظاهر قدرت آفرید گار و مظاهر شریعت سید
ابرارند پس اگر خلعت نسب صاحب دولتی بطراز یکی ازین
نسب مطرز گشته باشد و من عند الله بعز آن نسبت
معزز شده بروی لازم آید که بر وفق آیهٔ کریمه و اما
بنعمة ربك فحدث در محافل و رسایل باب تقریر و
تحریر آن بگشاید تا از وعید شدیدی که در باب کتمان
شهادت از شاه ایوان رسالت ظهور نشور یافته
و از احتمال ورود قهر الهی که در نعمت اجتناب دیده و
عزیز را لباس ذلیل پوشیده محفوظ ماند و از فواید شکر
نعم که مضمون مضمون و ان شکرتم لازیدنکم
مفهوم معلوم باشد که مدیم النعم بر آن دلالت دارد محظوظ
گردد خصوصا صاحب سعادتی که در شجره نجابت و دولتش

[illegible]

ارقام با احترام این پنج نسبت تمام مسطور و در جریدهٔ
اقبال عزتش بزرگ و مکارم بر وجه کمال مزبور باشد و بیمن
قوی دولتی که از دایره طالحان خارج گشته در رشتهٔ صا
لحان انتظام یافته باشد و بمقتضای مواد ای الولد و سر
ابیه از سیرت اجداد بزرگ نهاد خویش بهره مند آمده و
حسب و نسب نسبت با ایشان درست کرده باشد غرض از
ایراد این دیباچه و مقصود از ایجاد طوطیه آنکه عالیجناب
سیادت مآب نجابت اکتساب ولایت انتساب درایت
مناب دولت ایاب شیخ الاسلامی واجب الاحترامی
اسوه ارباب الفضل و الکمال قدوة اصحاب العزة و ا
لجلال المحظوظ من میامن العز بالحظ الاوفر و المعز عند
الاکبر ادام الله تعالی برکات وجوده و اقام مناظم
بره وجوده چون بیمن عنایت ازلی و بفیض اعانت

لم یزلی بجمیع اصناف اشراف و تمام طبقات عالیات
شرف اتصال و ارتباط داشته چه ایشان را نسبت سعادت
از جانب حضرت امام همام قدوهٔ انام و قبلهٔ انام نور حدیقه
رسول و نور حدقه بتول پیشوای انس و جن و مقتدای
مرد و زن امیر المؤمنین و امام المتقین ابا محمد الحسن و
از طرف امام با رفعت و احترام و امیر با دولت و احتشام
زبدهٔ غصون شجرهٔ رسالت خلاصهٔ فروع دوحهٔ ولایت
ملجاء الثقلین و مرجع الخافقین نور المشرقین و
ضیاء المغربین امیر المؤمنین و سید المرسلین
ابی عبد الله الحسین **بیت** آن دو امام همام و آن
دو ملازم انام ٭ آن دو امام زمان ٭ وین دو امین زمن ٭
مهر و مه آسمان ٭ لعل و در بحر و کان ٭ آب و گل انس و جان ٭
جان و دل مرد و زن ٭ هر دو بر اوج کمال ٭ چون قمر و مشتری ٭

هر دو بباغ جمال چون سمن و یاسمن ؛ جان بجان آن یکی

داده بحسن شبیم ؛ دل زجهان آن دگر ؛ برده بخلق حسن ؛

دره تاج رسول ؛ قره عین بتول ؛ یافته عز و قبول ؛ از کرم ذو

المنن ؛ علیهما صحایف الصلوة من قاضی الحاجات

وتحف السلام من ذی الجلال والاکرام بحصول

پیوسته بود و ارتباط بصحابه کبار مثل حضرت رفعت

ابو ایوب انصاری و جناب کرامت مآب عبد الله

الجریر البجلی علیه المغفرة والرحمة بثبوت رسیده و امتزاج

بمشایخ کبار هدایت آثار مثل منظور الطاف حضرت باری

خواجه عبد الله انصاری کهف الانامی شیخ الاسلامی

احمد النامقی الجامی و مقبول بارگاه ودود خواجه مودود

وغیرهم قدس الله تعالی اسرارهم وجعل مصابیح

هدایتنا انوارهم وجود گرفته و انتساب بعلماء ابرار

وسلاطین ذوی الاقتدار سمت وصول پذیرفته واجب

نمود که پرده از روی آرزوی این عزت و رفعت بی

نهایت بردارند و جمال با این کمال را در پرده تواری نگذارند

لاجرم پرگار رفعت و اعتبار شجره مشتمل بر دوایر فرخنده نظایر

کشیدند و اسامی گرامی و نام نامی اجداد عالی تبار و

اسلاف رفیع المقدار خود را در آن دوایر ثبت فرمودند

چنانچه اصول و فروع نسب اتصالات و انفصالات

و تقدم و تاخر هر یک بدیگری از انجا پیدا گشته تا کسرا

نظر بر آن افتد بر مراتب عالی مناقب و شان رفیع نشان

ایشان اطلاع یافته از مراسم سوء ادب خدام اجتناب

نماید و مناظم تجلیل و احترام ملازمان را انتظام تمام دهد

تا بیمن این سیرت سنیه و سریرت بهیه عند الناس

محترم و عند الله مکرم باشند و از ارواح آباء رفعت انتماء

ایشان بوسیلهٔ خدمت و ملازمت آستانهٔ عزشان فتوحات
نامتناهی بوی رسد و مقاصد دین و دنیاش بحصول
پیوندد والد دایر المذکوره و شجرة المسطوره هذا و من الله
العزة والعلا و الیه المرجع والماوی

انشاء نوروزی مشتمل بر ذکر لطایف چمن و اشتغال کردن
بمدح و محفل خجسته شمایل جناب احمد بیک بوجه حسن
جهت نبیره خواجه عادل شاه

چون صبح نورانهٔ نوروز سلطانهٔ بطلوع اشعهٔ لمعات
جمال و لموع شعشعهٔ بارتقاب کمال صحن گلشن سپهر والا
و بساط روشن چرخ معلا را چون ساحت خاطر صلهٔ
دلان روشن ضمیر و فسحت قلوب پاک سیرتان خورشید
نظیر منور گردانید و نسایم عنبر آمیز در وایح مشک بیز شمایم
روح پرور و فوایح روح گستر بمشام جان هر غمزده مستهام

رسانند مرغ دل در هوس آب و گل چون بلبل گرفتار آغاز
بیقراری کرد و دغدغهٔ تماشای ساحت سپهر مساحت
باغ و اندیشهٔ نظارهٔ خضارند با نضارت راغ بمیان آورد
و چنین القا کرد که بیت صبحدم عزم چمن کن که هوا معتدلست
و ز نم نیم شبی راه نه گرد و نه گلست لاجرم با تمنای
دل گشادم و قدم سعی از زاویهٔ خمول بیرون نهادم و
خوش خوش گامی میسپردم و از فتوحات نسیم مشکین
روحات کامی میگرفتم و نرم نرم قدم میزدم و هر لحظه
از مکارم الطاف نسیم عنبر شمیم بگرمی خرم میشدم تا بجرم
گلستان رسیدم و مرات مجلا چمن را که مجلای عروس
سرور عشرت بود به پیش دیده رمد دیده کشیدم دیدم
گزارش فیاض بهار که طراوت بخش ارض و اشجار است
بزمی آراسته که سپهر خضرا از غیرت آن نقاب سحاب در پیش

چهرهٔ خویش کشیده بلکه فردوس اعلی از خجالت آن ظهور
خود را مصلحت وقت ندیده ونقش بند چابکدست
ربیع بابداع انواع ریاحین واختراع اصناف گل ونسترین
چهرهٔ زمین را غیرت افزای نگارخانهٔ چین ساخته و
مشاطهٔ رنگ آمیز این فصل نوخیز در چهرهٔ دلفریب عروس
بازینت وزیب چمن سفیدهٔ نسترن بیضاء وگلگونهٔ
ورد حمراء وخال بنفشه وخط سبزه صنوف تزیین وآرایش
پرداخته وسوسن آزاد از آزادی پاک نهاد دو صد بانوید فرح
زاد را با هزار زبان در ستایش خویش انداخته سرو خادم
وار بر طرف جویبار ایستاده ونگار بهر دست چنار در
بغل نهاده سنبل خوشبوی چون هندوی خدمت جوی
دفع چشم انگال گل را نیل نیلوفر پیش آورده و پردگی
حجرهٔ غنچه اخضر چهرهٔ احمر را با هزار زیب وفر بر سر تخت

گلبن جلوه گر کرده ودل بلبل بیقرار را بچهرهٔ نازنین و
عشوهٔ رنگین پرده فروغ شعشعهٔ نسترن روز آفتاب
روشن را چون شب تار گردانیده واز ظهور لمعات نسرین
وسمن چرخ پرفن نجوم خجسته رسوم خود را به مغولهٔ حجاب
کشانیده نرگس سیمین عذار جام زرنگار بدست نهاده
صلای بزم عیش وسرور در داده شکوفه نوشکفته طبقهای
سیم وزر خوش آب بهار از دیاد مواد عشرت سکان بوستان
آورده ودست دریا نثار ابر گوهربار جواهر آبدار
ولآلی شهوار بر سر نفایس عرایس گلستان نثار کرده لاله
لاله نهادن دیده یاقوت وضع فرموده و بهر دیدهٔ کحل
بصیرت سوده بیت نه گلشن بل از خلد خوش منزله
پسندیده بزمی ملک محفلی هوای فضایش ز لطف شمیم
بصحت رسانیده جسم سقیم زبادش مزاج جهان معتدل

زآبش روان روح در جسم گل ٭ زریحان معطر دماغ نسیم ٭
ز سنبل معنبر صبا را شمیم ٭ روان آب در ساحت جویبار ٭
چو دلهای روشندلان بیغبار ٭ منور چو آیینهٔ صیقلی ٭ علوس
خلایق در و محفلی ٭ نه هر کرخسی خسته رخسار او ٭ نه خاری
طلب کرده آزار او ٭ نهاده برخ چاین زدبت صبا ٭ چو چاین
جبین بتان دلربا ٭ ربوده دست چینهای او دم بدم ٭ چو
صیقل زمرآت او زنگ غم ٭ شکوفه درم کرده بروی نثار ٭
شده از نثار روی او در غبار ٭ رموز دل غنچه و روی گل ٭
فزاینده حیرت عقل کل ٭ خور از لمعهٔ نسترن تابناک ٭
زده جامهٔ صبح برخویش چاک ٭ بنفشه چو زلف بتان
تابدار ٭ ز تابش دل ناظران بیقرار ٭ نهاده بکف لاله
میل سیاه ٭ که سرمه کشد دیدهٔ اشتباه ٭ به پیش نرگس و جام
در دست او ٭ بجام تهی عالمی مست او ٭ بصحن چمن سبزه

برهمن ٭ سپهر و کواکب در و شعله زن ٭ درختان بار فعه
سربلند ٭ خلایق ز احسان نشان بهره مند ٭ ز گلزار
نشان روزنی دیده را ٭ ز اوراقشان خرمی سینه را ٭
شده سایه بانهای بارتفاع ٭ نه از کوشش و سعی تو بر هوا ٭
نشسته است در سایهای عریض ٭ بعشرت صحیح و بصحت
مریض ٭ سخن مختصر ناظر دیده ور ٭ بهر سوی از آن بزم
کرده نظر ٭ نظر زان تماشا منور شده ٭ ز هر دیدنش دیده
درتر شده ٭ همه نوجوانان پاکیزه روی ٭ همه گلعذا
ران فرخنده موی ٭ بخلق خفیف و بقیمت گران ٭ غنی
از مدیح ستایش گران ٭ چون وفور لطافت اینمجلس
آراسته و ظهور ظرافت این محفل نوخاسته باب احتراز
بر من بگشاد و از کثرت کمال چنان بخاطر او نداد
که نظیر این منزل در عالم بود بشرف وجود رسیده و چشم

دوران مثال این بزم بیمثال ندیده و درین اندیشه بهم
که عقل حقایق شناس دقایق اساس چون گل برمن خندیده
و چون سوسن زبان طعن کشید و کفش‌ای نادیده
بمقام اهل بصیرت نارسیده ظاهر از بزم خوش هوا
و مجلس صبح سیمای آصف زمان و دستور خورشید ظهور
مملکت عدل و احسان اثری ندیده و خبری نشنیده
باتقای اینمعنی از جا درآمدم و دست در دامن او زده جهة
بیان شمه در التماس زدم کفش بزمیست غیرت افزای
محافل عالم و خجالت بخش ارم فرشهای دیباکستر ده
که بساط سبزهٔ نوخیز در تحت اقدام مذلت افتاده او است
و نفحات مشک سای عطر فرسای بباد داده که مجامر
ریحان و سنبل دریوزه کنان روی امید بآمد شد باد صبا
نهاده او است و ساقیان مشکین موی نسرین باعتدال

قد

قد دلجوی بجلوه درآمده که بنفشه را زلف پرتابشان در تاب
انداخته و بیتاب ساخته و گل رویشان روی گل را حمرهٔ
خجالت بخشیده تا از وفور خجالت روی در پردهٔ غنچه‌ها
کشیده و قد خوشخرامشان صنوبر خوش منظر را بپای در
دیوار عجز دوانیده و از غایت خجالت منزوی و گوشه
نشین گردانیده و با قداح راه عدیم المثال و الاشباه
دابرگشته که از اندیشه آن پیاله غرق خون گشته و چشم شقایق
در خون نشسته و ساقی نرگس چون غمزدگان سر اندوه
لگن کرده و جام خود را چون کاسه گدایان بمجلس آورده
و مغنیان زهره نوش بر وجهی بسرایند که نغمات دلکش
درآمده اند که بلبلان با هزار دستان دعند لیبان باکثرهٔ
نغم و الحان جز ناله و افغان کاری نگزیده اند و آهنگ
سرودی نکشیده دست کرم و دامن چشم خیان گوهر ریز

ودرم آمیز گشته که سحاب از شرم آنخوی خجلت ریخته
درخت شکوفه درمهای کرانبهای خود را انجاک
مذلت آمیخته ٭ پت درخشنده بزمی چو بزم سپهر ٭ قدح
جام نور بخشیده چون جام مهر ٭ ز دیبای خضرا بصحنش
بساط ٭ بساطی که برد از فلک انبساط ٭ بساطی که چرخ معلا
بسیط ٭ نشاطی کز آن دهر آمد نشیط ٭ جلیسان او جمله
مهر اقتباس ٭ حقایق شناس و دقایق اساس ٭ بفکر
متین جمله مشکل کشای ٭ برای مبین جمله مغز نمای ٭ عبارة
فصیح و اشارت ملیح ٭ ز تشبیهشان ظاهر کنایه صریح ٭ نه برق
تشان فهم را نکته ٭ نه بر قلتشان عقل را خرده ٭ بهم در
کمال وفا و وفاق ٭ دل جمله صاف ز زنگ نفاق ٭ ند
یمان شیرین کلام ٭ شکر از سخنهای شان تلخ کام ٭
لطایف شعار و ظرایف دثار ٭ ز باد قبایح ندیده غبار ٭

دل

دل آزرده خسته غمزده ٭ سراسیمه عیش برهم زده ٭ ز گفتار
شان داده غم را باب ٭ دگر روی محنت ندیده بخواب ٭
جوانان مهروی فرخنده خوی ٭ پسندیده اطوار و
سنجیده گوی ٭ بچهره صبیح و بخنده ملیح ٭ ز لبها هویدا
نشان مسیح ٭ مسیح آرزومند گفتارشان ٭ ز یوسف
فراغت بدیدارشان ٭ سرایندگان و نوازندگان ٭
بالحان خوش جان ده و جان ستان ٭ بد نیکو نه اسباب
عیش و طرب ٭ ز اسباب دوران همه منتخب ٭ سراسر
نفیس و یکایک شریف ٭ پسندیده طبعهای لطیف ٭
کف منع دور از رخ هر مرام ٭ در جود مفتوح بر خاص و عام ٭
دران که انجاست هر ملتمس ٭ رخ نامرادی ندیده است
کس ٭ اگر خورده دانان و سنجیده کار ٭ گز احصاات
بردن و دور از شمار ٭ بمداحی این منور مقام ٭ بمیدان

مدحت درآرند کام چون وصافی چنین و مداحی بدین
رسم و آئین از خرد خورده بین شنیدم حرکت بر آرام
گزیدم و محروم ماندن از دولت دیدار خورشید آثار این
بلند مقدار آسمان مدار مصلحت ندیدم لاجرم بتقریب
تهنیت نوروز عالم افروز بامداد بخت فیروز باین
دولت قوی منزلت سرافراز آمدم و جهة ازدیاد نضارهٔ
حدایق اقبال و امتداد طراوت بساتین مجد و جلال
چنگ بذیل دعا زدم و این دعا بمیان آوردم لا
یزال فروغ جام عشرت انجام و سرور بزم عزت و
احتشام نور ربای چهرهٔ خورشید و غیرت افزای بزم
ناهید و السلام خطبهٔ دیباچه شرح رسالهٔ معماء مولانا میر حسین صدر
پادشاهی فضیلت دستگاهی کامران میرزا
حمد بی احصا و انحصار ظاهر و نهان نمایرا که اسمای معلای

خودرا در معمای شکل کشای عالم اندراج داده و دولت
تحلیل معاقد را در ترکیب بنی آدم ودیعت نهاده و
درود بحساب و شمار دانای عالم آرائی را که تحریک
تسکین آسمان و زمین و اظهار و اسرار هر مخفی و مبین
بوسیلهٔ حرکت و سکون و نتیجهٔ خفا و ظهور او است و تبدیل
اخلاق و تکمیل استعداد و استحقاق بسبب هدا و ارشاد
کثیر النشور او و بر آل و اصحاب کرامت انتسابش که
اگر قلب قدسی نشان ایشان با فتاب تابان تشبیه کنند
یا خورشید درخشان را از برای تعبیر ان استعاره
نمایند اعتساف لازم آید و اگر لطف نسیم عنبر شمیم را از
خلق کریمشان کنایت دارند یا از ابر سبیل تعمیه یا کن
اسم تسمیه نمایند خروج از قاعدهٔ انصاف متحقق گردد
وخصصهم الله بمزید العنایة اکمل التخصیص و نصص

علی کمال شرفهم اظهر التّشخیص اما بعد عرضه میدارد
خوشه‌چین خرمن شفیعی محمد القاضی الرفیعی که در وقتی که
سرگشتهٔ فیافی فضایل بودم و بر روی استعداد خویش از
هر طرفی باب فضلی میگشودم خاطر فاتر را باستحضار فن
معما که در چمن فضل چون غنچه راز دار و در انجمن کمال چون
سینه صوفیان محل اسرار اسرار است میل افتاد بنا بر ریاض
رسایلی که در آن فن از ارباب فضایل سمت صدور یافته
عبوری واقع شد و بعد از تکمیل قوت مدرکه که اطلاع بر
رسالهٔ مشتمله بر نوادر افکار و بدایع خیالات سحر آثار که
لطف مقال و حسن خیال را شعار و دثار کرده گوی
کمال از میدان امثال برده بود اعنی رسالهٔ جناب درایت
مآب فضایل قباب وحید الزمان فرید العصر والاحسان
دور دانداد دوری و مهجور از ممالک مهجوری مولانا

نظام

نظام الدین حسین الشفیعی النشابوری عماه الله بعنا
الاحسان و رفاه فی مدارج الجنان دست داد و چون
از مایدهٔ پر فایده آنکه بپردهٔ خفا و کمال و در فرد ایما مخفی
بود بدستیاری توفیق و مددکاری اخلاص باستانهٔ اهل
تحقیق بهره ور کردند و کام عقل را بحلاوهٔ لطایف مخفیه و
شرایف سنیه که در آن خان معجز نشان اندراج داشت
شیرین گردانید جایز نشمرد که عرایس دقایق آن بواسطهٔ حلیات
خفا و کتمان از نظر ضعیفان و مبتدیان مختفی و مستور
ماند و چهره گشادهٔ انکشاف و انشراح دیدهٔ ادراک شان را
بلمعات حسن آن منور نگرداند بنا بر آن داعیه نمود که
بشرح آن اشتغال نماید و حل معمیات و کشف مستورات
آن کرده آنچه از خوشه‌چینی خرمن اهل فضل نیز حاصل نموده
و از اسوله و اجوبه و تحقیق قواعد و تکمیل معاقد و سلس

- تعریفات و تعیین مصطلحات این اطاق کند و چون
دراحرای این داعیه شروع کرد و عروس ترتیب و انتظام مشرا
بحلیهٔ حال اختتام رسانیده مناسب چنان دید که آنرا بنام
نامی پادشاه عالم پناهی مصدر گرداند و بشرف اسم سامی
سلطان سعادت نشان رساند که با وجود انکه مشاغل
سلطنتش در میدان کسب فضیلت سمند تیز گام در آورده
و در بدایت عمر بنهایت کمال نام بر آورده و با عمال تسهیل
اکرام پی انجامش معمیات معاقل ارباب فضایل و
کمالات سمت کشایش پیدا کرده اعنی شاه سپهر دستگاه
ستاره سپاه کیوان منزلت آسمان رفعت قمر کردار
خورشید آثار فضیلت پرور درایت گستر دقایق اقتباس
حقایق شناس نادره گوی دقیقه جوی فصیح مقال
مسیح مثال شعر شعار دراست دثار زرین رقم مشکین

رقم انکه صید حقایق بر فتراک ادرکش بسته و برگ دقایق
از نهال خیالش رسته است مؤثر عقلش مبانی معانی را
مثال خیال گردانیده مهندس فهمش عمارت عبارات را
بمرتبهٔ کمال رسانیده شاه فکرش مغنی بکر را در بر گرفته
خسرو عبارتش را با شاهد فصاحت صحبت در گرفته عرایس
معانی بر شاه راه سیاه خیالش پردهٔ خفا از چهره دلربا
کشیده روزنهٔ انتظارش آرمیده شواهد مقاصد بتمنای
وصال رای خورشید مثالش از شمیم خلق کریمش نسیم
باغ نعیم خجالت و انفعال کشیده و با جمال حسن
مقالش هیچ فصیح مثال مسیح خصال مجال مقال
ندیده ناظم مناظم السلطنة و الایالة عازم مقاصد النصفة
و العدالة مظهر رایات الشفقة و الاحسان ابو الفلان
فلان فلان الدین محمد کامران خضر الله بساتین

الاقبال بریاحین جلاله و نضر ریاض الآمال من حیاض

افضاله تا چون آفتاب القابش صدر این نامه را مطلع

انوار غره و اعتبار کرداند لمعات آن بر ظلمات عیوبش

تابد و چون ظلال ظلمت مثال از اشراق خورشید

و اقبال زوال پذیرد لاجرم با بجرات کنودم و

باین خیال خجسته مآل مبادرت نمودم رجا بکرم پادشاها

انکه باوجود کمال نقصان در نظر هنر بینش به نعت کمال

درآید و بعد از ادراک میامن قبولش بمقتضای انکه

بیت هر عیب که سلطان به پسندد هنر است عیوب

آن تمام هنر نماید انه میسر الآمال مبلغ الناقص

الی درجة الکمال **خطبه و دیباچه قصیده مصنوع خواجه**

سلمان کفته شد مشتمل بر مدح نواب بابر پادشاه

چون ناظمان قصاید سخنوری و راقمان جراید فضیلت

گستری که بدایع صنایع فصاحت و نوادر جواهر بلاغت

چهره کشانید تا از نفایس عرایس افکار و صورت آرایان

مفاخر معانی ابکار زند دست بکلک گوهر بار کنند و چنک نکارانه

نوادر زنکار زنند مناسب بلکه واجب چنان مینماید که

تاج ابتهاج کلام خجسته نظام و اعناق فرخنده اطواق

ارقام سعادت انتظام خود را بز صنع لآلی متلالا حمد و

ثنای و شاخ فواخر جواهر تحیت و دعا مرصع و موشح سازند

و قبل از نفیعه نظم محامد صانع مصانع عالم تبارک و

تعظم بقوا فی مدارج عارج معارج جود و کرم صلی الله

علیه و آله و سلم بنسق مهام کلام نپردازند لاجرم

خامه عنبرین شمامه صدر این نامه مقرون بشرف

کرامه از زینت تحمید و زیور تمجید مبدع مزین میکردانم

که قطعات سموات و نظم مسدس جهات مکونات از

قصیده مصنوع قدرت بیعلتش کمترین صنعتست و نظم
مخمس حواس پنج مثل و قیاس و تکمیل اساس وجود جن
و اناس در کارخانهٔ ابداع و اختراعش اندک صنعتی و
بعد از آرایش عنوان بیان بمطلع ستایش صناع کون
و مکان بارقام ارقام تحاوی والای معجزه آثار نادره
گفتار وی میپردازد که رباعی ارکان بلکه ابیات
خجسته آیات زمین و آسمان از منتخبات قصیده
نور مشتقات قطعهٔ وجود کثیر النشر اوست و ترتیب
و تکمیل منظوم و منصور و ایجاد و اجرا بر روی دیگر
از جملهٔ منظومات دیوان نمود و مرقومات صحیفهٔ ظهور
او و چون شاه بیت محامد عظیم الموارد الهی بقافیهٔ صافیه
درود خجسته و رود حضرت رسالت پناهی مقفا می
کردد از ابر ردیف شریف مناقب و دعای طبقهٔ علیه مرفی

میکرداند

میکرداند که مراعات نظیر شان در عالم وجود بشرف بود نا
رسیده و نقش مجالس ایشان را قلم صنع بر لوح هستی نکشیده
ارسل الله الیهم صحایف الرحمة و الرضوان و انزل
علیهم شرایف الجود و الاحسان اما بعد عرضه میدارد
فلان که برخرد خورده دان باریک بین و شعر شعاران
سحر آفرین که شقایق دقایق حدایق در حقایق ایشان
بکمال طراوت و نضارت سر بر آورده و ایادی اقتدار
توفیق شجار تفکر و شاخسار تشبیب ایشان را از روش انحراف
و شیمهٔ اعوجاج بدر آورده مخفی نخواهد بود که قصیده گزیده
مصنوع که از آثار افکار سحر و نثار شهسوار عرصهٔ فصاحت
و معرکه دار مضمار بلاغت شاه نشان کشور بیان سلیمان
مکان ملک بیان خواجه سراج الدین سلیمان است
از نوادر اشعار و غرایب نتایج افکار است و ملاح فهم

دقیق آن غایر بکار تحقیق ببازوی بانیروی تامل جمله
آن جواهر فواخر از قعر بحر اندیشه افروخته وعقل سلیمش
از جنس فاخر وان من البیان لسحرا بر قامت
برقامت اشعار این دوشیزه حجره بیان خلعتی دوخته
ولیکن ازین لالی ان مضمار کیاست وسیاحان بحار فراست
قدم تامل در بسیط اتباع آن نهاده اند ودر محیط تتبع و
اقتفار آن بامداد ملاحی فکر خورده وان کشتی فکر سحر
نشان بسیر در آورده اند ولیکن بلجه مراد نارسیده اند
بلکه روی ساحل مقصود ندیده وبا وجود انکه امل کمال و
ارباب استحقاق واستیهال را درین راه پای مرکب
لنک کشته وسر توجه برسنک آمده این قدم فرسای بادیه
بی بضاعتی وراه پیمای بیداد استطاعتی را که بعجز تهی
دستی دست مایه وبغیر از عجز وناتوانی پیرایه ندارد داعیه

آن

آن معنی در سر افتاد که پای سعی در میدان آن متابعة
القصیده پسندیده نهد شاید که دست طلب بکنکرهٔ
مقصود رسد واین دل بیحاصل رخت بکلبه بهبود کشد
وچون این عزم جزم کشته روی امید بکرم کریم جاوید
کرد ووسیلهٔ عجز وافتقار بمیان آورد لاجرم از مبدء
فیاض علی الاطلاق با وجود عدم استحقاق باتمام
آن امر عظیم مشرف شد وبانجام آن شغل جسیم استسعا
یافت واکرچه قامت این عروس حجله بیان از
شعار کمال عاری واز خال جمال خالیست اما بحمد الله تعالی
ومنه که خلعت بی بضاعتش بطراز مدح پادشاهی مطرز
وذات منقصت سیمایش بشرف ثنای عالم پناهی
معزاست که هرجا نام نامیش برآید آلحاله نقصان
برآید بلکه وصف عیوب هنر نماید این شاه سپهر دستکاه

کیست که نام دولت فرجام و القاب سعادت انجامش
چیست جمشید مکانیست که تا ایادی عنایت سبحانی
او را بر سمند دولت ابد پیوند نشانیده و در عرصه جلال
توسن تیز رفتار اقبال او را بجلوه گری در آورده علی
الدوام عساکر فتح و نصرت ملازم رکاب خورشید
انتسابش بوده و بهر جانب روی اقبال آورده در آینه
دولتش جز صورت مراد دیگری چهره ننموده اعنی سکندر
جناب آسمان قباب معرکه آرای کشورکشای مظفر
دولت غضنفر صولت جمجاه سلیمان دستگاه فریدون
فر گردون مقر والا رایت مولا حمایت انجم حشم کواکب
خدم جمشید مقام خورشید حسام مهر مکان سپهر نگین
ملایک نشان رایک نشین جوانبخت کیوانخت جهان
ملک آسمان فلک صبح سیما آفتاب رای ستاره درم دریا

کرم

کرم محیط عرصه جلالت مدبر دایره ایالت واسطه ورود
مواهب یزدانی وسیله وفور عیش و کامرانی فرد کامل
السلطان ظل الله فی الارضین مصداق اعظم
نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین معزز با
صطفا و لقد اصطفینا فی الدنیا مشرف با علاء
لا تخف انک انت الاعلی المؤید من النصیر المنان
والمشرف منه بوفود العنایة والاحسان السلطان
بن السلطان بن السلطان ظهیر الخلافة والسلطنة
والدنیا والدین بابرخان لازال رایات اقبالهم
منصوبة فوق سماء التمنی و ایات جلاله منشورة
فی اقطار البسیط الغبرا امید است که چون نظر کیمیا
اثرش مس عیوبش چون طلاء احمر تمام عیار نماید و چون
پرتو عنایتش بر آن تابد در چشم ارباب الباب و دیده

فضلا فصاحت انتساب بنعت کمال درآید انتهی مقلب
القلوب مزیل للذمایم والعیوب عن کل مذموم
ومعیوب مکتوب مولانا حافظ پیر محمد در جواب مکتوب
محمد
مولانا علی مرید شیخ حاجی قاصد خبری از بر جانان آورد تا
نکهتی از روضه رضوان آورد آرام دل بی سروسامان آورد
نی نی بتن مرده من جان آورد مکتوب مرغوب که آثار
محبت از مطاوی آن پیدا بود و آیات مودت از محاوی
آن هویدا مینمود و از جانب یار وفادار و دوست
مکرمت دثاری که رسم دوستیش پایدار و پای مصادقتش
در طریق یاری استوار است رسید و دلخسته کان کوی
فراق را بوی وصال رسانید و گرفتاران بند بعد و هجران
اند که از بادیه آزار ملالت مهاجرت رسانید امید است
که چون بعد از امتداد ملال انفصال خرمی بالی زمطالعه

ارقام

ارقام خامهٔ شفقت وجام روی داد آن خرمی روی
در کمی نهد بلکه بحد والتفات ثرایه پذیرد بلکه بحصول
دولت مواصلت واقول محنت مباعدت مرتبه کمال
گیرد بعد هذا عز انتما می یابد که ضعف دل این محل
هر روز قوی ترست واین شکسته خیف از قوت ضعف
وضعف قوت ضعیفتر وآنکه در نامه شریف مزبور گشته
بود که اگرچه قلب صوری را ضعف حاصلست لیکن ظاهر
آنست که قلب حقیقی را قوت تمام حاصل شده باشد
این سخنی است که از روی حسن اعتقاد و کمال وداد بر
زبان دوستان پاک نهاد میگذرد و جریان آن
بر لسان اخوان الصفا و ظهور آن در خاطر خلان الوفا
از روی تفأل بغایت خوبست واصحاب این عقاید
فرخنده عواید را که ناشی از کمال شفقت است مثمر حصول

مطلوب است لیکن در نفس الامر وجودی دور واقع
بمشابه بودی ندارد والحق چون چنین نباشد که درکتب
سلف مدارکین کبار رعلت وبواسطهٔ وفور عبادت
وظهور عبودیت مناظم این مقصود بی نقصان وخلل
حدیث شریف اغتنموا خمسًا قبل خمسٍ صحتکم قبل
مرضکم نفی بر این معنی دلیلیست قاطع وبرهانیست
ساطع وانکه تربیة ازعمر ورود بلیه وعروض محنت باشد
اگر بلیتی ومحنتی موجود باشد ثمرهٔ آن جز تکفیر سیئات ورفع
درجات جنات نیست چنانچه در آیات واحادیث
پیدا ودر اقوال اکابر هویدا است تا امیدوار است که
بواسطهٔ توجه خواطر عزیزان والتفات ضمایر دوستان
از انجذاب وهبنی من یبتدی بالنعم قبل
استحقاقها که منشا آن جز محض فضل وعنایت امری نیست

بی بهره نماند وبدولت حسن عاقبتی که عاقبت آن ظهور حسن
حقیقی است برسد بیت کی بود کی کازین داغ درون
باز رهم ٭ یا ازین درد وغم روز فزون باز رهم ٭ خوش
انکه من بفراقش نهاده باشم دل ٭ نوید مقدم وصلش
دهند ناگاهم ٭ تا چند زگریه پای در گل باشی ٭ پیوسته
گرفتار غم دل باشی ٭ میخواهد خدا مرا ده تا که روزی ٭ آید بر
یار وتو غافل باشی ٭ وانکه از پیامانه کار و پریشانی حال
خود شکایتی نوشته بودند ایشان را که یار در نظر وآینه
چهره نمای مقصود در برابر است این شکایت نه غور
است بیت اگر نالد کسی نالد که یاری در سفر دارد ٭ تو باری
از چه مینالی که یاری در بغل داری ٭ همانا باعث این
شکایت آنست که گفته اند ٭ این آب سیراب نگردد
وهر چند رفع حجاب شود باز خرسند نباید شعر

شربت المحب کاسا بعد کاس ٭ فما نفد الشراب
ولا رویت ٭ پیش که در روزی هزار بار رت بینم ٭ در
آرزوی بار دگر خواهم بود ٭ اطناب از حد گذشت و
تحاشی از تضیع اوقات باعث (طول) اختصار بر دعا گشت
لا یزال حصول مطالب متزاید باد و وجود مقصود متجدد

مکتوب این فقیر در جواب مکتوب نبیره خواجه عادلشاه
نیشابوری بعد از ادای شکر گذاری خامه لطایف
نگار و القای سپاس داری نامه ظرایف دثار که واصلان
مهجور و با دولت مواصلت آموختگان سعادت ملازمت
دور را با آن متسلی ساخته بودند معروض میگرداند که چنین
استماع افتاد که پای استعداد آن زبده ارباب و داد
بقید تامل مقید شده و رابطه تقید بنا بر بعض مصالح مشید
گشته چون حصول این امر دلالت میکرد بر دوام سکون
دوار

دوار آن فرخنده آثار در آن دیار و مانع میمون درای
شفقت اثمار از توجه بجانب ارباب انتظار و رهاننده
نشان از بار فرقت پر آزار از چهره مرغ قرار و سکون
از فضای خاطر محزون رمید و این دل بی دولت
وصال هایل رقم اضطراب بر خط صبر و آرام کشیده و در این
انبوه میبود تا آنکه بعالی جناب نقابت قباب رفعت ایاب درایت
شعار فضایل دثار رفعت مقدار مرجع السادات و منبع
السعادات امیر نظام الملة والدین ابو القاسم
ادام الله ظلال معالیه و اقام کل ما هو خیر فیه
صحبت اتفاق افتاد و احوال ملازمان بمیان آورده
اظهار این ملال کرد آن جناب مهجوران را تسلی داده
فرمودند که اگر چه از فضای خوش هوای اطلاق و دا
رستگی به تنگنای تقید و پا بستگی افتاده و فراغت بال

واستراحت حال را که از مقدمات تحصیل فضل وکمال
است از دست داده لیکن چون اینجانب با کد و درود
فطرت سلیم و ذهن مستقیم انفرزندرا در عقده ضایع نخواهد
گذاشت و آنچه درین چند سال محنت و ایام کربت
غربت بدست آورده نابود نخواهد انگاشت و بهر نوع باشد
الحال بلکه بعضی از فرزندان واجبات را نیز بشهر خواهد
فرستاد مناظم تحصیل را تکمیل دهند و معاقد جهل را سابقه
وازمنهٔ ماضیه از عوارضات دیوانی از مقرریه وغیرها
معاف و مسلم بوده اند و باعث بر مسلمی ایشان آن بود
که جماعت زرگران که کار این طایفه بر صنعت ایشان
چون براجره کارها که بایشان میفرموده اند تنقیص تمام
میفرموده اند و بنابر تدارک آن تنقیص ایشان را از جمله
شاگردیهای خود اعتبار نموده در هیچ امر از امور دیوانی
متعرض

متعرض بحال این طایفه نمی گشته اند و حالا تنقیصی که
در اجرهٔ ایشان معهود بوده مستمر است و قاعدهٔ مسلمی
و معافات تغییر پذیرفته چون حال برین منوال بوده باشد
لازم است که نام نامی خود را در ذیل این سطور مسطور
گردانید و کتمان شهادت جایز ندارند تا چون بر حکام
انام ظاهر گردد که قامت عجز و فقیری این جماعه بخلعت
فاخرهٔ ان الذین سبقت لهم منا الحسنی مزین بوده
نسبت بحال ایشان از مضمون میمون سنة الله التی
قد خلت من قبلهم و لن تجد لسنة الله تبدیلا
تجاوز ننمایند و نشان همایون مشتمل بر اجرای قاعدهٔ
مستمرهٔ مذکوره عنایت فرمایند ظل عنایت مخبران صادق
مستدام باد و فواید تحقق حکام الیام عقد ایام دیباچه
سرانجام مهام انام این فقیر شرعی برساله معاد مولانا شهاب

الدین منشا نوشته بود و بعد از خطبه دیباچه صورت مدح حضرت
نواب کامران میرزا برا ینوجه ارقام نموده

وچون خامه دولت انتظام از مطلع مهر منیر مراد میم اختتام
این صحیفه خیر انجام را ارقام نمود وعقل متکمل دفکر متامل
نقوس غشوش و زوایه مقاصد این مجمع الفواید را بکرّ
اصلاح افنا و اعدام فرمود نقدی بدر آمد از غشوش
عیوب پاک شده ولیکن بسکه قبول ارباب نرسیده و
جریده فریضه ظاهر گشت طعن لطائف بر صحیفه شریفه
ایام زده فاما خامه سعادت عنوان عزّت بر صدر عالی
قدرش نکشیده بنابر آن عقل محقق بتامل صادق در بحر
عمیق فکر صایب غایر و غایت گشت تا جواهر زواهر اسباب
عزت و اعتبار این صحیفه نامدار را بدست آرد و چهره
دلربا و رخساره جانفزایش را از ترصیع لالی استانه خالی نگذارد

لاجرم چون در بحر تامل تعمق نمود از مبداء فیاض عوارف
معارف بلقای این مضمون میمون والهام این معنی
همایون بشرف وعزت مقرون گشت که وسیله جمیله جهه
ادراک رفعت این رساله جلیله و ذریعه منیعه از برای نیل
عزت این صحیفه بدیعه جز آن نیست که مطلع سعادت مایلش
مشرق انوار القاب افتاب عالم تاب کرده که در علو امکان
نقش نظیرش محو رنیت بلکه در مرات عقل دوراندیش صورت
عدیلش متصور نی چه نیر اعظم را در عرصه عالم هیچکس شبه
ومثال نیابد و کوکبی که همتای خورشید والا باشد بر سطح
سپهر تا بد این اختر بیهمتا و این کوکب گران بها که سحاب
اجمال حجاب انوار عزت امده و مخزن کنایت مکمن فروغ
او گردیده گیتی نام نامی القاب و اوصاف گرامیش که از
حد احصا و انحصار بیرون و از احاطه حساب و شمار افزونست

اختمام
سنی انتساب

حضرت فلک قرین که قامت رفعت ارباب عزت را
غیرت حشمتش چون فلک خم کردانیده کردون مقربت
که علم عدل ونصفت ورایت بیضا آیت شریعت و
هدایت را ایادی اعانتش بقبهٔ قبهٔ سماک وقلهٔ قلعهٔ افلاک
رسانیده هنوز غنچهٔ عمرش بسمت انفتاح نیافته نفحات روح
نشان احسانش بمشام جان هر ناتوان رسیده وهنوز
نهال اقبال حیات عیسوی سماتش بالغ درجهٔ کمال نکشته
از ثمرات اکرام بی امتنانش کام دل هر تلخ کام شیرین
کردیده خورد سالیست که از رعایت ورایت پیران سال
خورده رابه پرستان تعلیم خویش آورده تازه نهالی
که خضارت شاخسار نعم وحلاوت ثمار کرمش خارستان
عالم را چون بوستان ارم کرده آب لطفش آتش فتنه
هواداران خاک کویش را ساکن ساخته آتش قهرش دل

وجان

وجان هوا پرستان خاکسار را چون آب کداخته
صفوت ورع والقایش هر صوفی را صفت صفا بخشیده
کلک علم ودرایتش را بر صفحهٔ قلوب اذکیا نقش حکمت
وهی کشیده زلال فصاحتش بوستان بیان سیر
اب داده کمال بلاغتش جواهر وقت بلغاء فصاحت
نشان فرستاده شعری از شعار شعرش نور شعور شعرای
درخشنده چون شعری بخشیده نظام نظم فصاحت انتظامش
قافیه وار ور دیف آثار بلغای فصاحت دثار را در
سلک متابعت کشیده در صحبت بلاغت نشان
وقت بیانش مقاصد خجسته فواید رسم معما وطرز
رمز وایما مؤدی شده وهمه خورده دانان لبلب دمینه
جنگ معاسر وتحصیل مقاصد وتکمیل مناقص معمای
معاقد فرو ماندگان را کشوده خرد خورده زبانش مسکلات

قلب حزین هر مسکین را تحلیل کرده عسرتش را تبدیل فرموده
فواید موایدش سبب ترکیب قالب و تالیف قلوب درویشان
پریشان آمده باعث امتزاج و اتصال ایشان شده
قلم عنایت شیمش بنام هر کم نام و اسم هر بی سر انجام انعام
بیحساب و شمار و اکرام بی احصا و انحصار رقم زده نفاد
امدادش نقد مراد هر نامراد را انتقاد کرده بتحصیل مرامش
تصریح و تنصیص فرموده و فرقه فقرا از میان اصحاب
عطا دارباب دنیا تخصیص نمود بذل مراکب و نشر مواهبش
خصومت ترادف و منازعت اشترکا از میان مردم
کم ساخته و تصحیف صحف عدلش دفتر وضع هر واضع بی
باک و جعل هر جاعل سفاکرا در آتش هلاک انداخته
تحریک عنان احسانش نیران اخوان را تسکین داده
و کرفتاران تشدید زمان را نوید تخفیف فرستاده مد

تعش

تعش در رفع قصر اهل خصما دین کوشیده و در بزم احتشامش
معروف و مجهول جام خوشکوار مرام نوشیده اعنی
سلطان صاحبقران فلک آستان ملک پاسبان
نصف صفت معدلت ملت گیتی کشور کواکب عسکر معرکه
پرداز پردیز پرواز خورشید انجلا جمشید اعتلاء
صولت دولتش حشمت کستری کاسر رجب حشمتش و دله
قیصر قاصر از مصر جلالش عزیز عزت اندوز و کعبه کمالش
شریف شرف آموز از چین چنین قهرش فغفور مقهور
ارخان کشور آرایش رسم خطا دور نور رای منیرش
آینه سکندر را مکدر کرده روشنی عقل منیرش آئینه فروغ
از جام جم برده صیت حشمتش نام کیقباد بباد داده حسن
شیرین دولتش صد خسرو را روش فرهاد بخشیده بیت
خسرو عالیمکان شاه عدالت نشان کاسر ظلم و ستم

ناسزا من وامان ٭ ساخته از بخت او مامن رفعت زمین ٭
یافته از بخت او نور سعادت زمان ٭ بارگه عزتش گشته
ز اعزاز و جاه ٭ چرخ فلک آستان خیل ملک پاسبان ٭
بخشی بخت بلند داده بدستش زمام ٭ توسن عز و ابد تافته
سویش عنان ٭ در ره اخلاص او عالم و عارف کشته ٭
شاد بفکرش چنان تازه بفکرش زبان ٭ ناوک حکمش
که یافت از کشش حق صدور ٭ راست رود بر هدف
هست چو عدلش کمان ٭ نغمهٔ عدلش دمد در بدن دهر
روح ٭ نغمهٔ جودش بود در جسد خلق جان ٭ در دو تعدیل
او مال غیر امین ٭ گرگ ز انصاف او خیل حشم پاسبان ٭
گشته محمد بنام جست زنامش مرام ٭ یافت زنامش
چو کام شد بجهان کامران ٭ اید الله تعالی ایام
احتشام الی انتهاء الایام بما من انصافه ولعدله

واید عوانه وعساکره واحکامه واوامره
الی ظهور احکامه یوم القیمة بمعاون
وجوده وافضاله لاجرم این کلام خیرانجام که
ملقی بالهام ملک علام بود از عقل نیک اندیش و خاطر خیر
کیش بسمع قبول اصغا نمودم و صدر این صحیفهٔ منیفه را
بانوار القاب مستطابش چون صفحهٔ صبح صادق و طلیعهٔ
شمس شارق روشنی بخش چشم انام و نور فزای دیدهٔ
ایام گردانیدم و بعد از اقامت مراسم ثنا مناظم دعا را
بشرف او رسانیدم ثانیا لاقط صفات خجسته سمات
و دعا حافظ ذات فرخنده آیات آید و چون شهد
دعا که از دریا مصفا بود کام دل و دهان جان را
بوفور حلاوت شیرین گردانید تکرار انرا بغایت مرغوب
خاطر فاتر و مطلوب دل کاسر دیدم بنابر آن مکرر

آن وظیفه را بشرف صدور رسانیدم و از کمن بطون بمامن
ظهور کشانیدم و بزبان نیاز و تضرع و لسان افتقار
و تخشع این دعا ادا کردم که تا از شعر شعر شعار رفعت
ارباب فصاحت مهیا باشد و ظهور وقت طبعهای
با استقامت مستعد بفن معما آید همواره نظم مرام
عسکر نصرت انجام چون انتظام ایام برقرار و طبع
سلیم چون عقل حکیم دقایق شعار و حقایق دثار باد
و معمای هر مشکل بفضل الهی منحل و مناقص دولت بتکمیل
نامتناهی مکمل بحرمة نبی بقوله و فعله ینتظم العلم
والعمل بشر قاله فی سرادقات القدس بعد
لهم المقام والمحل انه جواد کریم بالعباد
رؤف رحیم انشا که جهت کاغذگران واقع شده مضمون آنکه
نسبت صنعت کاغذگری حضرت شاه ولایت نهاده است

برضمیر

برضمیر خورشید تاثیر اولوا الافهام و خاطر مرآت نظر
اعالی ایام ظاهر و پیدا و باهر و هویداست که ارباب
حرف و صنایع هر حرفه را مستند بیکی از انبیا و اولیا میکنند
و ایشان را بادای ایجاد و منتهای سلسله آن صنعت
میشناسند و در اقامت قواعد و قوانین آن از ارواح
مطهره و بواطن منوره آنحضرات مستمد و مستعین میباشند
و تحقیق این نسبت عالی رتبت در بعضی از بدایع و صنایع
اولی و انسب مینماید و از انجمله صنعت کاغذگریست که
بصنوف هنروری و دقت موصوف و بوفور لطافت
مشهور و معروف و کاغذ که نتیجه اعمال آن عمل است
حافظ کلام معجز نظام الهی است و خازن گنج احادیث
خجسته فرجام حضرات رسالت پناهی مظهر اسرار بانوار
اصحاب حقیقت و مطهر اطوار فرخنده آثار ارباب طریقت

مطرح دقایق قدسی حقایق علماء ابرار است و محل ظهور
نتایج افکار سحر کردار فضلاء روزگار گاهی مشاطه است
صورت نگار آن حسن پرور صفحهٔ کافوری او را چون
چهرهٔ بتان ماه پیکر بخط و خال مشکین بیاراید و گاهی خامهٔ
تصویر مصوران اشکال و صور از مرآت جمال دلآئینه
رخسار فرخنده فال وی صورت خوبان خورشید روی
و محبوبان عنبرین موی نماید بساط انبساط فضل از روی
گسترده است و مخدرات خلوتخانهٔ فهم و هوش در بسیط فضای
وی مکشوف و بی پرده است بیت کمال از چهرهٔ وی
رخ نماید ، فضیلت و بر وی روز آید ، پاخش مطرح انوار
دانش ، سوادش مخزن اسرار دانش ، سخنهای لطیفش
گوهر آسا ، ز در رشتهٔ سخن ابر گهربار ، گهی باشد سخن پرداز عاشق
گهی با یار گوید راز عاشق ، گهی از ناز خوبان نکته راند ،

رخش

رخش ماه رویان قصه خواند ، گهی کافور او با مشک بافت ،
گهی صاف و تیغش همچو آب است ، گهی چون دود چرخ آید شفق
فام ، گهی چون صبح گیرد دامن شام ، قلم مشاطهٔ حسن
و جمالش دهد آرایش از خط و خالش ، ز خط و خال او عالم
مزین ، ز انوار جمالش دیده روشن ، پس بر اینها
امور مذکور بعضی از مخبران صادق و راویان محقق در
صدد تحقیق نسبت این صنعت صلف صفت شده اند
و طالب موجز این هنر خجسته اثر گشته و بعد از رعایت
مراسم طلب چنین روایت کرده و نوشته اند که منتهای
سلسلهٔ این حرفهٔ منیفه و محل استناد استادان این طایفه
شریفه حضرت سلطان اولیا برهان اصفیا و اتقیا بیضا
رایت خورشید آیت والا ولایت علی درایت
نقاش صحایف مکاشف و علوم مبدأ ایجاد بدایع

صنایع و رسوم مطلع اشعهٔ انوار آلهی مخزن اجلهٔ اسرار نا
متناهی محل وصول مقاصد و مطالب مرجع رجوع مما
وح و ممارب امیر المومنین و امام المتقین حضرت علی ابن
ابیطالب بیت جست دبیر فلک مهره مینای مهر
بر ورق صبح گشت مهرکش مهر زن تا بنویسد بر آن
مدح امام نجف والی کون و مکان شاه زمین و زمن
قبلهٔ ارباب دین قدوهٔ روی زمین کاشف نور
یقین ساتر ظلمان و ظن چشم جهان بین او ناظر هر
محققی نور مه آئینه او کاشف سر و علن لیک اگر خامه‌ها
تا بابد نامه‌ها از سخنش پر کند کم نشود این سخن افضل الله
تعالی صلوات علیه و بسط صفحات التحیات این
یدیه و باعث ایجاد و موجب احداث این صنعت آن
بود که روزی ذیل بغل آن زبدهٔ معمور آب و گل و خلاصه

عالم جان و دل در تنگنای خانه و زوایای کاشانه
چون غنچه تنگ گشته بود و غبار حزن و ملال بر آئینه خاطر
قدسی خصال وی نشسته بنا بر تنشیط خاطر فردوسی ماثر
آرزوی گشت دشت و میل تماشای صحرا که بواسطهٔ انبساط
و فسحت مفرح حال و مفرغ بال است در ضمیر منیر آنحضرت
پیدا گردید و بعد از ظهور این اندیشه قدوم دولت لزوم
وی خاک صحرا را قدر توتیا و قیمت مشک ختا بخشید
و نهال بهشتی مثال قامت باستقامتش ساحت راغ را
رشک باغ بهشت گردانید و چون در حریم دشت مقیم
گشت و بفراغ بال و خرمی حال در آن میدان گیتی
نشان بنشست ناگاه از دور آهوی فرخنده خوی
مشکین بوی چون بتان زیبا پیکر شیرین خصال و
چون مهوشان فرح پرور و رافع حزن و ملال از تتار

زیرکه بر سر گنج هوس طلسمی واز غایت لطافت وخوبی
جان جسمی تنش چون پیکر بتان نازنین از نقرهٔ خام
وبدنش چون هیکل لعبتان چین دلفریب وخوش اندام
بسوی حرکاتش مرغ دل پرواز کنان واز کمال قبولش
جای در میان جان وجنان بیت غزالا نکوروی
وخنده خوی ٭ صبا از دم او شده مشکبوی ٭ نگاه گذر
تیزتر از نظر ٭ بوقت نظر به زهر دیده در ٭ چو روی
بتان چهره اش دلربا ٭ چو دلهای صافی تنش با صفا ٭ جسم
سفیدش خجل سیم ناب ٭ صفا جسته از پشت او روی
آب ٭ ریاض بهشت از چراگاه او ٭ فلک سبزه فرش
در راه او ٭ بلطف خرام سوی آن سرو بوستان عزت و
احترام آمد واز روی نیاز وافتقار سر عجز وانکسار بر زمین
تواضع نهاد وزبان تضرع بناله وافغان کشاد وگفت

ای حلال

ای حلال مشکلات وبرآرندهٔ مآرب وحاجات داد
دل ما از جفای دل آزاران سنگین دل و فریاد از ستم بیرحمان
قاتل آن شاه بنده نواز وپناه ارباب عجز ونیاز
از روی شفقت وعطوفت از وی پرسید که باعث
این شکایت وموجب این گلهٔ بینهایت چیست گفت
که جمعی از خیل جفاکاران تیغ ستم سر از تن ما جدا می کنند
واز جلد ما ترتیب دباغت صحیفها میسازند واز آن
غافلند که بروی حیات را بزنند که علاقهٔ تمام است
وهر زنده را بحیات تعلق ودلبستگی بیحد وانجام زرین
دار امل هر سری را سودائیست ودر این سرای امانت
هر دلی تمنائیست بیت درین جهان که گذرگاه بیقرار است
قرار یافته در هر دلی تمنائیست حسبة لله تعالی قیاد کارا
از خاک بردارد وحاجت فرو ماندگان را برآرد

واین گرفتاران کند اضطرار را از چنگ ستم کیشان
دل آزار رهانند بخش آن در گنجینه شفقت و نقد خزینه مرحمت
چون تضرع و استکاشان صید ظلم تظلم و مسکنت را
شنید دردی در دل مهر پرور والمی در سینه عطوفت
اثر دی پیدا شد و در خاطر خطیرش خطور کرد که ورقی
احداث کند که قلم زبان فرخنده رقم کلام معجز نظام
ملک علام و احادیث خجسته فرجام سید انام را
حلیة التحیة والسلام بر روی ارقام نمایند و از انطف
غرایب و مظهر منتظر عجایب سازند بعد از این اندیشه
در دل آن حضرت که مرات صور غیبی و محل ظهور اسرار
لاریبی بود این معنی ظاهر و منکشف گشت که اینچنین ورقی
که محل نقوش غریبه تواند بود از گیاهی که اوراکنب گویند
حاصل تواند شد چون بر این معنی خاطر مبارکش

قرار گرفت فی الحال ترتیب اسباب آن اشتغال نمود
و از آن از صحرای عدم بکارخانه وجود سازند و در آب تربیت
پرورش داده بقالب عمل بر روی تخته مکون آورده و بدست
صنایع پرور بر روی دیوار ظهور بردند و بمینای تزئین چون
آینه مصقول روشن و درخشان گردانید تا بر روی بدایع
نگاران نادره کردار و نقاشان سحرآثار این همه رقمهای
دلپذیر و نقشهای بی نظیر نگاشته شد اینست آنچه ما تا
از آن مظهر عجایب و مظهر غرایب نقل کرده اند والله
اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

تمام مولانا شمس الدین محمد حنفی بر ظهر تصنیف مولانا شهاب معمائی نوشته

زواهر جواهر بهیه اعنی نکات و دقایق مخفیه که نتیجه اعمال
رویه و خلاصه فواید علمیه است از وضوح بیان این مصنف
و ظهور تبیان این مولف چون شهاب ثاقب درخشنده

وتابانست وعقل در تصدیق پیدا هست بمعنی قابل عقد همه
العیان لا یحتاج الی البیان پس چه حاجت که ناطقه به
بیان اوصافش زبان کشاید وقلم در ساحت تعریفش
قدم فرساید لا زال طبع من صنفه دقیقا وکان له د
عوائد الذرایر مونسا و رفیقا **خطبه رساله شمیه**
سپاس بی قیاس پادشاهی را که زهر قهرش اعداء کار خانه
الوهیت را تلخ کام ساخته ودرود خجسته ورود رسالت
پناهی را که شربت شفاعتش مسمومان سم گناه را تریاق
عظمت و فواید حکمت و عواید تربیتش مصحح مزاج عالم
وسلام محمدت انجام اولاد عظام واحفاد کرامش را
که خلاف رضایشان ارباب وداد زهر قاتلست واصحاب
ارادت واعتقاد را سم هلاهل صلی الله تعالی
علیهم اجمعین الی یوم الدین **خطبه آزادنامه** حمد بی حد

وثنای

وثنای بی عد خداوندی را که هر بنده را از الطاف بی غایتش
آزادیها است وهر غمزده را از اعطاف بی نهایتش
شادیها ودرود نامحدود وصلوات فرخنده ورود
بر خواجه که کافه عباد خود را از عباد آستان وی شمرند
وچون بندگان مطیع از فرموده او در نگذرند وبر آل
بزرگوار وعترت نامدارش که بنده وآزاد را مالک الرقابند
وسپهر سعادت را آفتاب عالمتاب **خطبه قباله نکاح**
حمد بی غایت وسپاس بی نهایت مقلب القلوبی را که حدائق
الفت واتصال را مظهر شقایق صور واشکال گردانیده
واستحکام تناسل وسلاسل وتواصل را بواسطه سنه سنیه
تناکح بمدارج کمال رسانیده وصلوات مودت سمات
بر خواجه که لسان فصاحت بیانش حدیث فرخنده
نشان النِّکاحُ سُنَّتی فَمَن رَغِبَ عَن سُنَّتی فهو

مِهتی القائمو و وصف ایتلاف قبایل و اصناف راخیر
الاوصاف گردانیده و بر آل بزرگوارش که شاه ایوان
مهتری و سیاد شد و ماه آسمان نیک اختری و سعادت

مکتوب مرغوب در نظر اہل نظر مستحسن و محبوب

غنچهٔ دعای که در بوستان اختصاص نفحات اخلاص
بگشاید و سبزهٔ ثنائی که در گلستان اتحاد بزلال وداد سر
سبزی نماید نافه گشای بزم ارادت و اعتقاد میگرداند
و چمن آرای گلشن عبودیت و انقیاد میسازد امیدست
که شمیمی که از فوایح آن ورود و درود یابد در مشام اجابت
جای گیرد و نسیمی که بر نضارت آن سبزهٔ جنت خضارت
عبور کند قلوب قدسی نشان محبان از آن روح پذیرد
انه علیم فتاح مروّح بروایح فضله الابدان
والارواح بعد از تزیین بساتین محبت بریاحین دعا

ومسلت

ومسلت و آرایش حدایق مخالصت بشقایق ثنا و محمدت
معروض ضمیر گلستان نظیر و مرفوع خاطر خطیر بوستان
تأثیر میگرداند که نسیم عنبر شمیم ریاض مواصلت جان
و جنان محبان را تر و تازه میسازد و بروح و راحت
بی اندازه میرساند و سموم غموم بادیهٔ مفارقت قلب و
قالب مخلصان را میکداز دوساکن زاویهٔ عدم میکرداند
فضای خوش هوای وصال باغ فراغیست فوایح ریاحین
روایح نزهتش دماغ دل و مشام جان را معطر کرده فروح
و ریحان و جنة نعیم بیت الاحزان بعد و هجران جحیم
بر جحیمی است که تاب نوایر محن و التهاب نیران فتنش
جان و تن را بعقاب عظیم و عذاب الیم درآورده فنزل
من حمیم و تصلیة جحیم وصل کلیست بخار هجر خاریست
تمام آزار وصل شجریست پر از میوهٔ مراد هجر ثمریست مسموم

بسم فتنه و فساد مؤثر وصل مبانی عیش را تمام کرداند مخرب
هجر اساس عشرت را بانهدام رساند زلال وصال طراوة
بخش لمع وجود است ملال فراق آفت کشت زار عرصهٔ
بود است دولت قرب موجب بعد است از جمیع عموم
و آلام محبت بعد سبب قرب است بصنوف علل و اسقام

بیت وصل طراوت ده باغ دل است ✽ هجر خراشندهٔ
داغ دلست ✽ وصل بود فصل بهار وداد ✽ هجر بود نشتر
چشم مراد ✽ وصل زلالیست ز عین الحیات ✽ هجر سموم ممیت
زتیه وفات ✽ وصل چو آبی که کدورت برد ✽ هجر چو بادی
که غبار آورد ✽ وصل نسیمی است ز باغ بهشت ✽ گرد خش
دهر کدورت بهشت ✽ هجر جحیمی است ز قعر جحیم ✽ جان
جهانی ز خیالش سقیم ✽ بسکه چون راحت قرب چنین
روح فزا و محنت بعد بدینگونه فراغت ربا باشد ظهیری

که از زلال حیات بخش وصال دور مانده و دست تطاول
روزکار تباب التهاب نیران هجرانش رسانده محل ورود اشفاق
و مرحمت و مورد ظهور اعطاف و مکرمت و سایهٔ الطاف
مکارم به از فرق فراق رسیده اش مکانی نیابد و طایر
اشفاق و مراحم چون کلبهٔ احزانش آشنائی نگیرد در انچه لا ضفة
کریبن محروم نورزد که ام غمزده را محل عبور نسازد و مایده کرامة
اگر انجا نزول نکند کدام صاحب غرامت ابر نزول خویش ببوازد
پس باید که همیشه جان و جنان کثیر الملال از زوال اقبال
سیراب آید و نسیم حریم عنایت غبار آزار از ساحت
پراحت خاطر فاتر رباید و بعد مسافت منع وصول ملاطفه
نکند و دست دوری صوری پنجهٔ منع بر چهرهٔ مکرمت
نزند چه در ادراک نور خورشید نزدیک و دور یکسانند
و در نیل فیوض ابر باغ و راغ همعنان آفتاب نور بهمه جا

رساند و سحاب کرم بر همه کس فشاند بیت چو خورشید کند شام
تاریکرا منور کند دور و نزدیکرا ❊ چو ابر کرم فیض بخشی کند ❊
فیوضش بشهر و بصحرا رسد ❊ امید چنانست که نسیم این حکایات
آیات از بوستان ضمیر مکرمت تأثیر شمیم عنایتی کسب کرده
روح فزای جان کثیر الاحزان محبان آید و سحاب این
کلام خجسته مرام از بحر خاطر دریا مقاطر سیراب گشته بزلال
احسانی باب تعطش بُعد و هجران از جان مخلصان برباید
انه مبلغ المراد الی قلوب المحبین الخاشئین و ممد
الامداد الی فؤاد الطالبین آل طه و یس لایزال زلال
اجابت آمال موجب نضارت پژمردگان بادیه و هجران
و همیشه نور عنایت یزدان روشنی بخش کلبه ظلمتیان ظلام
و غموم و احزان باد در وقتی که در کنج تواری از تیغ ستم روزگار و
نوشن بود و پشیمان از احوال و افعال گذشته با بوی بلاغ مافیه بود

ای بتو خرم دل امیدوار ❊ با تو چه غم از الم روزگار ❊ روی
مرا قبلهٔ امید تو ❊ بخت تو و دولت جاوید تو ❊ بازوی
تایید من از تو قوی ❊ لطف تو هم صوری و هم معنوی ❊
تخم مرا شحنهٔ جود تو کشت ❊ حرف مرا خامهٔ فضلت نوشت ❊
قدر من این بس که ز باغ توام ❊ پرتوی از نور چراغ توام ❊
من بوجود ارچه چو خاک رهم ❊ لیک ز تو پای بگردون
نهم ❊ ذره بخود گرچه ندارد وجود ❊ لیک ز خورشید بیابد وجود ❊
خار که او در قدم گل نشست ❊ خاریش از عزت گل رخت بست ❊
وحشی و انسی ز تو شد بهره مند ❊ پست و بلند از کرمت بهره مند ❊
صید کمندت دل آزادگان ❊ رو بره از تو زره افتادگان ❊
گرچه من از راه برون کم فتاد ❊ پا بره نفس و هوا کم نهاد ❊
حرف ضلالت رقم خامه ام ❊ شد سیه از خامهٔ من نامه ام ❊
حال دل من بتباهی گذشت ❊ عمر با این نامه سیاهی گذشت ❊

هر یکی از اعضای برون و درون ٭ آمده در دست هواها
زبون ٭ کاسه سر پر ز شراب غرور ٭ برده ز من مایه ذوق و
حضور ٭ هرزه بنوشی هنر گوش من ٭ فکر مناهی صفت هوش
من ٭ دیده من روزن فسق و فجور ٭ تیرگی فسق ز دل برده
نور ٭ کام گرفته دهنم از طعام ٭ ناشده حاضر بحلال و حرام
ورد زبانم شده کذب و دروغ ٭ جان و جنانم ز زبان بی
فروغ ٭ دست من از نقد عبادت تهی ٭ مسلک پایم طرق
گمرهی ٭ حاصل ازین کونه ز سر تا بپا ٭ قید هوس گشت
اسیر هوا ٭ همت خود کن متوجه بمن ٭ وز دل من بیخ هواها
بکن ٭ ساز بتایید مرا رو براه ٭ گشته خوددار ز آفات نگاه
خشک گناهیم و تو ابر بهار ٭ باش برین خشک گیا فیض بار
در دل شب چون بمقبلا زدی ٭ ور کشش غیر مبرا شوی
فیض الهی دلت از جا برد ٭ طایر روحت سوی بالا پرد

رو بسوی قبله حاجات کن ٭ دست بر آورده مناجات کن
گوی که ای خواجه مفلس نواز ٭ شعله توفیق تو ظلمت گداز
ظلمتی هست بمن منتسب ٭ در حجب ظلمت خود محتجب
در گل طبع فرو برده پا ٭ در چمن روح شده بینوا
عمر بادبار تلف ساخته ٭ رایت اقبال نیفراخته
در کف او مشعل اقبال نه ٭ رو بسوی مخزن آمال نه
بدرقه‌اش رهبر توفیق ساز ٭ قبله او کعبه تحقیق ساز
تا که بتوفیق تو کاری کند ٭ بر در تحقیق گذاری کند
بو که بتایید دعای تو من ٭ بهره برم از کرم ذو المنن
تیره دل من بصفا در رسد ٭ طی کند این راه و بجا در رسد
ظل عنایات تو ممدود باد ٭ عالم از الطاف تو محمود باد

سواد رقعه که مرحوم نصیرا همدانی بمیرزا عبدالحسین در دار السلطنه
اصفهان بجهت اسطرلاب نوشته

ارتفاع کوکب طالع مسعود آن مرکز دوایر جود سر حلقهٔ کرسی نشینان
مقنطرات وجود عروهٔ وثقی ارباب معانی زبدهٔ نتایج
سعود آسمانی بهره‌مند سعادات دنیا و دین خلاصهٔ ساکنان
هذا البلد الامین بدرجهٔ باد که ثقبتین دیدهای دوربین مجسطی
گشایان رصد گزین بدستیاری سر رشتهٔ خطوط شعاعی
ادراک و دست آویز اسطرلاب بینش از ضبط آن عاجز
آید بعد از طی طول و عرض و عبار صفحهٔ ضمیر دقیقه پذیر که از
اسطرلاب سینها استنباط سرگذشت هر کس تواند نمود
و از روی تقویم سینها استخراج احکام نیت دلها توانند
فرمود پوشیده مباد که درینوقت داعی را با سطرلاب
حاجت افتاده اسطرلابی که خود دارد از درجهٔ انتفاع
ساقط شده علاقهٔ آن از تار عنکبوت سست تر گشته
و حلقهٔ آن بحلقهٔ زلف سلسله مویان شکستگی مویابان

وام داده حجرهٔ آن مانند حجرهٔ طالب علمان کنج مدرسه
مندرس گشته و مصداق مقال ان اوهن البیوت
لبیت العنکبوت آمده و صفایح آن چون فلک اطلس
از خط و خال ساده افتاده و عضادهٔ آن چون بازوی
ضعیفان بیقوت گشته و دوالهٔ آن چون دو خشت خام
از هم ریختهٔ لبشیزهٔ آن بفلسی نیرزد و فرس آن با شب چوبین
نرسد پردهٔ دیده از مشاهدهٔ آن مانند صفحهٔ عنکبوت مشبک
گردیده و دل پر رخنه از ملاحظهٔ آن چون دهقان سوراخ
گشته مجملا اگر درین باب بیت بابی بنویسم هنوز شرح
نداده باشم ترصد انکه محرک سلسلهٔ التفات شده چند
روزی اسطرلاب خوب در اکه نزد خدام کرام مرکز عناصر و اجرام
اعظم دوایر صفحات لیالی و ایام محور فلک مجد و معالی
ثالث قطبین جنوبی و شمالی کرسی کرهٔ آسمان عمدهٔ اشکال

مور عبد الرحمن امین الانام است لطف فرمایند و این مخلص را
اسطرلاب وار حلقه بگوش احسان خود سازند دیگر چه نویسد
حق تعالی حافظ و حفیظ ناصر و نصیر باد **حاکمان در جواب رقعه**
عریضهٔ محبت اقرا که ریاض بلند آئین را بدست فکر قدرت
اساس گلدستها بسته از گلستان انس بمجمع قدس فرستاده
بودند در زمانی که خاطر قدر شناس مشتاق روایح اثمار عقلی
و خواهان نسایم گلهای معنوی بود رسیده نزدیک
بدانچه از دیدن شمامهٔ مسرت بخشد لذت داد و دریچهای
بستان سخن فهمی بر چشم و روی ادراک گشاد چنانچه گز
دوست آید چشم روشن میکند و دانش تازه که بر انگیخته طبع
و قاد و روش نوی که احداث نموده ذهن نقاد آن
خلاصهٔ مخلصان اهلیت شناس بود پسندیده فهم مشکل
پسندیدان محافل شعور و برگزیده طبیعت دقیقه شناسان

مدارج

مدارج خود افتاد معارتی که منتج چندین لالی بدارج اهر و
انجمن نثار باشد چگونه بدتوان کشف در کشایش این
فکرهای مختلف بود که معنی المکاتبات نصف المخالطات
جانب وصال را غالب و راجح دانسته دوری و فراق را
چنانچه صورت اصلی او هست وا نموده نو پسایند و بزودی
و خوبی روانه حضور شوند که با آن خوبی که در نظر ما آمده بنفسه
در نفس الامر خوب است بلکه از جهت مشابهت بملاقات
حسن او اینچنین جلوه نموده ناخوشی چهره نازیبای
جدائی را هر چند بپردهای زرنگار سخن سازی بپوشید
قبح اصلی آن از جا نمیرود و درین صورت هر چند زودتر
بپایند بهتر است چرا که از هر چه گفته شود بیشتر خواهان است
والسلام **دیباچه نورس ظهوری** سرود سرایان عشرتکده قال که
بنورش سرابستان حال کارکام و زبان ساخته اند بشهد

ثنای صانعی عندلیبانند که چاشنی نغمهای شکرین
در رگ و پی دوانیده و خوش نشینان چمن نشاط
که به بسط بساط انبساط پرداخته اند بزلال حمد خالقی
رطب اللسانند که گل ترانهای بر زیر شاخسار صوت و صداد
پاینده محمل شوق حجازیان را بصدای نال هندیان
رنگلا بند و رخم جگر عراقیانش بنمک طنبور ترکان در شکر
خند حلاحل و اوراق درختان بهوای او ترانه زیر و بلبان
مشقار بلبلان بنوای او بنغمه ریز ٭ درین بستان سرا
افکنده غلغل ٭ سخن کرده کلبن نغمه بلبل ٭ زبان را
مطرب بزم دهن کرد ٭ نفس را دلکش ساز سخن کرد ٭
بضبط نغمه اسرار پرداخت ٭ ز صندوق تن خلق ارغنون
ساخت ٭ رباب از معرا آمد بگفتن ٭ شدش خشک
از غم او پوست بر تن ٭ گل داغش کسی را رسته از شاخ

کچون پی استخوانش گشته سوراخ ٭ چو نا انکس نفس بر نغمه
افکند ٭ که از کاهش سراپای خود اکند ٭ پر و خالی پرنداز
نغمه دوست ٭ ببین دف را که چون برمید ر د پوست ٭
و درود بر سار و برگ بر امسان که قانون این مطراب
هدایتش پر صدا است و صلوات پر شعبه و آوازه بر آل
و اصحابش که به مکتی ضراعقشان سار شفاعتش نغمه و رات
سلطان رسل که جمله را تاج سر است ٭ قانون طفیل
او همه نغمه و رهست ٭ در چار حد از شعبکی او زده دم ٭
هر کس ز دوازده مقامش خبر است ٭ اما بعد فرده ستنیدیرا
بگفتن سخن شهنشاه سخنور نکته پرور نغمه پرداز ترانه
ساز عرش طارم افلاک خیم کیوان همم زحلیس شیم مریخ
حشم خورشید علم ناهید نغم عطارد رقم قمر خدم خلیل نوال
یوسف جمال داود الحان سلیمان مکان عدل اقرای

۲: ۱: ۲ درست غلط است

ظلم کاه ابراهیم عادلشاه خلد الله ملکه و سلطانه

و افاض علی العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

منشی دار الانشا پریشانی و محرر دفتر بیامانی محمد امین ابن
هدایت الله همدانی بعد از گوهر افشانی حمد حمید سبحانی
و در سفتن لغت و منقبت رسول خدا و علی عم انی و اولاد
ابرار اخیار او که در مصر معانی مانند یوسف کنعانی والی
و باعث اتحاد و انشای اوراق سوافل و دفاتر عوالی بند
مسطور توجه عنبرین طرازی مذهب تعیین آغاز میکرد که
دوستی از دوستان جانی که در گلستان جوانی نو گلی دسته
و در بوستان کامرانی تازه سروی بود رسته در قلمرو
کمال صاحب تولای با نواع هنر آراسته و در اقلیم جمال تاجداری
باقسام زیب و زینت پیراسته یاقوت از لعل لبش آب
خوردی و گل سرخ بر سبزه خطش رشک ... خطش بنفشه

لبش غنچه ورخش لاله تبارک الله ازین ماه چهارده ساله
ازین شکسته پای بضاعت وصحرا نورد بادیه جهالت وبیابان
گرد وادی ضلالت خواهشمند آنمطلب شد که پاضی بواد
مرکب تسوید نموده بعضی از عبارات خوش آئین وکلمات
واستعارات خوش مضامین وبرخی از اشعار آبدار شعرا
وافکار ابکار ظرفا بطریقه بجهة ارسال مراسیل ومکاتیب
درآن مندرج ومستدرج نمایم واین ذره بیمقدار باآنکه
خود را فرمان بردار آن خورشید رخسار مشتری اقتدار
میدانست متعذر بعذر بسیار وتکلف زیاده از حد و
بیشمار گردید واز در ودیوار بجز امثال اوامر سخنی نشنید
و چاره جز اطاعت فرمان او ندید لهذا پای شکیبائی
در دامن اعتدال کشیده ودست از دامان گل گشت
گلستان برید در تسوید این سواد کوشید وعلیه الاستعانة

توقع از حریفان ستم ظریف چنان ورجا وتمنا آنست که هرگاه
بر عبارت خفیف یا بر مطلب سخیف این بیاض اطلاع یابند
بمضمون وان تعفوا فهو خیر لکم بقلم عفو واصلاح شد
طرق افتضاح رقم فرمایند واین مشتمل است بر دو گلدسته گلشن و
[illegible] عرض میرساند که در هنگامی که این مرغ شکسته
بال وطایر پریشان احوال ومخلص اخلاص سگال چندان
بال وبنده عقیدت خصال صداقت منوال از دولت
بی زوال فردوس وحال مسرت اشتمال محروم ودر کنج قفس
هجران محزون ومهموم ومغموم نشسته وابواب مسرت
وخوشحالی از هر طرف بر روی خویشتن بسته وباتش
فراق مانند قفس گداخته وبشعله جانگداز اشتیاق سوخته
وساخته وعلم غصه در دشت دل افراخته ودوران تیغ اندوز
بقلم قتل این ناتوان آخته وفلک دورنگ نرد نیرنگ

با این گوشه نشین باخته و مطرب خیال در محفل دل تا طرب
خویش را با این نوا نواخته که عمری گذشت گوش شنوا تو ندارا
ای بی نصیب گوشم ای پنوا الیم لا الآن جام خرمی از دست
ساقی دوران نچشیده و در بیابان دوری جز بار غم و اندوه
نکشیده و دیده رمد رسیده را از درخت گل اشک
خونین خارها در پا خلیده و دل اخلاص منزل از صرصر قهر
شهابا مانند بسمل در خون طپیده طره شاهد ضمیر را شکنج
شکنج هجران مانند جعد مشکین مویان خطا و چین کرده غم گرفته
و آینه طبع اخلاص سیر از غبار افشاند سرسپهر نفاق پیشه
و کرد ابکری حرکات چرخ غدار اندیشه چون صفحه عارض
لفظان از من بهنگ الم پذیرفته و چهار تار سرور مانند
تار زلف مصیبت زدگان تار و پریشان و خیاکر شادی
او دست برهمان غم و اندوه مانند شعله مرشک بهر

طرف

طرف گریزان است و اجزا بدن چون حروف سخن
متفرق و اعضا و جوارح مانند اوراق چمن بخون مشرق
است کاسه سرا سر شربان خیالات سرا از اندوه غم و ساغر
دیده گریان از جریان اشک رشک سیلاب دیم و سینه
بریان از طربان عساکر فلاکت مآثر ثقلات خراب
منهدم است خلاصه هر گاه خواهم عشری از اعشار الالام
فراق و ابطی تحریر در آورم هر آینه زبان قلم از آن قاصر و
قلم زبان از وصف آن کاسراست بیت جانا تو شرح غم هجران
چه نویسم ؛ هجران ترا شرح چو نتوان چه نویسم ؛ ویران
شده یعقوب ترا خانه دیده ؛ در ساکن ویرانه کنعان
چه نویسم ؛ با وجود این مراتب جانسوز و گداز رشات
غم اندوز که شب و روز با ان قرین و وقت بوقت با آن
همنشین است دلخوش با آن بهه که گاهی آن اختر برج وفا

وچراغ شبستان محبت و ولا بر افراز نامچه مشکین شربت

لطافت توام ومفاوضه عنبرین بوی راکب رقم دماغ جان

این غریق لجه غم ومریض بستر ماتم را شاد وبه وکلبه این دور

افتاده را یاد واز قید غمهای گذشته اش آزاد مینمائید

ومدتی در شاهراه اینمطلب بقدم ناتوانی طی مراحل می‌نمود

بر منزل حصول مدعا راه نیافت چند روزگاری رفت

از ما بایدت یکبار یاد ای دردمندان فراموش کرده مبدار

یاد ای بی تکلف خوش طبیب مشفقی کز درد تو مردم دهر گز نکردی

از من بیمار یاد ای آخر ای بجان گل یاران بیاران این کنند

دوستان بموجبی با دوستداران این کنند ای انیس

دل پرغم وای مردمک دیده پرنم وای قبله عالم ای

علم دانشوری رانیابته پرحم ای انگشت سخن گستری را

خجسته خاتم نمی گویم فراموشش مکن گاهی بیاد آور اسیرا

کمیدانی

کمیدانی نخواهی رفتن از یادش ای مصر صفا را یوسف ثانی

وای کتاب وفا را سوره سبع المثانی ای دوست بدشمنان

جانی ای مهر وفای تو زبانی ای مست شراب سرگردانی

ایکاش بود طریق مهربانی ای بود بهار الفت تو این بود گل محبت

تو قانون وفا چنین نباشد آئین مروت این نباشد

صد نیش زخار اگر خورد گل یک قطع نظر کند ز بلبل سبزه زار

امیدی که بامید مکتوب خشکی بر و بنان و نو بهار وادی

کز ترشح رشحات اقلام خرم اضرافا تواند شنید نمیدانم چرا

باید از آن نیز مضایقه نمود با آنکه بکرات مرات این گوشه

نشین دیار فراق و سوخته آتش اشتیاق بعرایض متعدده

تعریض حال خود نموده بلکه آن بیرحم را وی بر سر رحم آورد

و آن خسرو اقلیم کمال هنوزش از جفا باک نباشد نظر بر چشم

نمناک نباشد ای طبیب دل دردمند مشتاقان وای

7

[illegible]

انیس شبهای تار مستمندان ٭ هیچ میپرسی اسیری داشتم حالش
چه شد ٭ خسته من نیم جانی داشتی احوالش چه شد ٭ در حیرت
هیچ میکردد که یار افتاده ٭ مرغ روحش کرد می گشتت
امالش چه شد ٭ آخر ای بیرحم حال ناتوان خود بپرس
حال محرمان خویش از محرمان خود بپرس ٭ من نمی گویم
بپرس از دیگری احوال من ٭ از دل بد اعتقاد و بدگمان خود
بپرس ٭ باری مضی ما مضی متوقع و مستدعی است که قاعده
فراموشی را فراموش فرموده گاهی این شکسته محروم دست
و پا بسته مغموم را بدو کلمه احوالات مسرت علامات
مسرور و بارجاع خدمات مفتخر و مباهی معزز فرمایند باقی
ایام عطوفت بکام باد ٭ نشان دیگر قتیل و مذبوح شمشیر
برنده فراق و ذلیل و مجروح بالماس کشنده اشتیاق
مشهود رای فطانت پیرای آن یگانه آفاق و بیوفای

برنفاق

پرنفاق و سرشته آب و گل شقاق آن شاه ستمگران آفاق
آن خسرو در ستمگری طاق نظم آن میر ستمگر جفا جو ٭ آن کرده
بشیوه جفا خو ٭ میدارد که بیت الهی کم شود از دفتر حسن ای پری
نامت ٭ نراند بر زبان اسم وفا را کس در ایامت ٭
ای پر ستم سنگین دل وای سرو بشیوه جور و جفا مایل
ای در فن ستمگری استاد کامل در حیرت هیچ میکردد که یار
افتاده مرغ روحش کرد من می گشتت امالش چه شد
هرچند بقدم ناتوانی راه این مرحله را پیمودم که بسر منزل علت
بیمهری ایشان برسم راهی نیافتم بجز آنکه حمل بر بخت بد
خویشتن نمودم ٭ از بخت بد منست بیمهری تو ٭ من عادت
بخت خویشتن میدانم ٭ والا بجود مظنه ادای خارجی
ندارم ٭ اینقدر دانم که یارم رسم آئینش بد است ٭ با بدان
نیک است و با نیکان بد است آئینش بد است ٭ و ازحکام

محرومی از دوست و حال الی الحال بچند طغرا مراسلهٔ اخوت
منوال مصدع اوقات شریف مسرت اشتمال گردیده
در جواب هیچیک از آنها مشعوف و خوشحال نگردیده ٭
نمیدانم از بخت بد خویشتن گله نمایم و یا از زبان قلم ایشان
قلم زبان شکوه کشایم گلستان خاطر فاتر که بمکتوب خشکی
تر و شاداب و بوستان مرادی که برشحهٔ قلمی سیراب گردد
چرا باید بنزار از آن مضایقه نمود نمیدانم از چه سبب رسم
آشنائیت ٭ سهی قدان سیه چشم ماه سیما را ٭ بهر تقدیر
مضی ما مضی امید چنان است که من بعد شیوهٔ فراموشی را
فراموش نموده گاه گاهی این زهر نوش باده فراق را بساغر
اعلام چگونگی حالات را و از جانب هر گونه مهمات مست
و مدهوش سرور و صبور سازند **هذا بحر طویل**
ای صبا عرضه ده از من بر آن تازه نهال چمن مردمی و

نخل

نخل برومند خیابان ادافهمی و آن خسرو اقلیم کمال و سر دفتر
ارباب کمال و مه مهر فلک رفعت و خورشید سپهر حشمت
سرور اصحاب جفا را که زمانا شده ممتد ز توام نیست سراغی
و ز بسیاری از شوق تو بخود ساخته لازم که بمصحوب کسانیکه
با نصوب بود عازم و درک شرف خدمت سامی نمایند
کنم مختصر الشوق خود انشا و نگارش کنم الام فراق و غم مهجوری
و داد و ستم دوری و حرمان ز فیض شرف خدمت سامی
و هم شرح مبانهٔ ز حریم حرم وصل تو ای دوست و لیکن نبود
طاقت اقلام اگر بر ورق جمله اشجار نویسند همین عشری
از اعشار جفا ستم فرقت آن یار وفادار و شه ملک وفا را
و بهند اچه درینوقت همین شخص مسمم شده ادراک ملاقات
ترا این دو سه حرف از سر اظهار غم خویش با آن سرور خوبان
قلمی شده هر روزی که فیض شرف خدمت سامی شده محروم

الی الآن بکرات و مرات بارسال عرایض شده مشغول
ونگشته بجواب یکی از آنهمه خوشحال وندانم که زبخت بد
خود شکوه کنم یا کنم از گردش دوران و یا از قلم آن شه
خوبان و توقع زجناب تو چنان است که من بعد چنین شوه
ما خوش نشوی مرتکب و هر که از ان صوب آب شود عازم این
صوب با رسال مکاتبت خوش آینده کنی قلب من غمزده را
شاد کنی از من مهجور کنی یاد کنی از غم آزاد دهی دفتر
جور ستم و کین عنادا این همه برباد کنی از شفقت خانه احسان
خود آباد کنی بر در خود سدره فریاد دهی داد من پسرد
پارا مکن ای یار جفا کیش ازین بیش چنین قلب عزاریش
مکن گوش کلام و سخن زشت بد اندیش بحق من دلریش
فراموش کن این عهد بد خویش بنوک ستم و نیشتر جور مزن
بر دل نیش و ازین پس بخلاف زمن پیش بشو سالک راه شفق

ورس

و زسر الطاف و عنایات بکن شیوه خود مهر و فا را مدعا
نیست کنون غیر دعای تو امید از کرم رب ودود ای
تمنای من زار چنان است که تا سبز شود سبزه بهار فصل
ربیع نشود افسرده بهار فصل خریف آن سرار باب صفا سرور
اصحاب وفا نخل برومند خیابان حیا از شعف و شادی
ایام سرش سبز و رخش سرخ و دلش شاد اعادیش قرین
باد با فسردگی خاری و کوبنده و داغ سر و سرداری در
ملک تتارا **انشاء دیگر** محب مهجور و مخلص از
فیض خدمت دور بعد از ادای دعای موفور و ثنای
پربهای غیر محصور معروض رای قرا اعتلای خورشید ضیای
ساطع الانوار میدارد که تعلیقه رفیعه عنبرین عبارات
مسکین مسطور و نمیقه انیقه خوش امارات موالات
مسطور که درین اوان میمنت اقتران سعادت با ثور نگاشته

خامه مودت ختامه فیض دستور ورقم زده کلک جواهر سلک

خالی از قصور آن مخدوم خسرو منش شیرین وشور شده

داعی حقیر ابین الامثال والاقران مفتخر ومسرور ومباهی

وحبور ساخته بودند درحینی که قلب مقهور از نوایب

زمانه زبون مکسور وحواس خلوصیت مجموع بحس وشعور

ودیده رمد رسیده از شدت بکا کور ومنور واز اشک

رشک سیلاب دهور وخاطر فاتر ملول ومحجور را انتظار

عنایات سامی منظور بوده رسیده دل ناصبور را که

در ظرف ازمنه ودهور از درد فراق رنجور وزخمهایش

که از شدت اشتیاق ناسور شده بود قرین بهبودی

وصحت غیر محصور نمود رسید نامه نامی بمخلص مشتاق چنان

نمود که گویا برده جان آمد بجسته خبر از مقدم طیب سید

برده دمی از عیسی زمان آمد وچه عرض نمایم که چه قدر

نشاط

نشاط مسرت وانبساط وعشرت رخ نمود چگونه عرض

کنم که از مسرت شادی چه رسید بمن زان براه ازآدی

باشند عاد وتوقع چنان است که من بعد بدین مخلص شیوه

مرضیه را مرعی داشته ترشحات سحاب اقلام مودت

اعلام گل افسرده ودل پژمرده را قرین شگفتگی واهتزاز

سازند وباعلام حقایق حالات وارجاع هرگونه مهمات

این مهجور را بهره ور نمایند باقی ایام دولت بکام باد

معروض میدارد که مراسله محبت مواصله مودت آیین

ومکتوب موالات اسلوب رنگین مضامین که درین

اوان میمنت اقتران سعادت قرین رقم زده خامه عنبرین

ونگاشته کلک مشکین شده مخلص دیرین وداعی اخلاص

آیین را سرافراز بین الامثال والاقران مفتخر ومباهی

وممتاز فرموده بودند درحینی که خاطر خلوصیت ذخایر

از هجوم عساکر فلاک مآثر هموم حزین و دل عبودیت منزل
وارزدات عموم غاین بود پرتو اشراقات وحوش
برساحت خاطر فاتر پایان و مانند اختر لامع در برج
وصول بود درخشان گشته سراچه خاطر فاتر در شبستان
ضمیر مخالصت ذخایر را کانها کوکب دری یوقد من شجرة
مبارکة منور گردانیده استعارات دقیقه و عبارات
انیقه‌اش مظهر کریمهٔ ان من البیان لسحرا و الفاظ فصیحه
و ایارات صحیحه‌اش انشاء ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
در هر فصلی از فصولش علامت فضلی ظاهر و در ضمن هر خطی
در خطوطش صورت حظی باهر بود هر گاه عبارات فصاحت
مآلش را مصدوقهٔ ان هو الا وحی یوحی خوانم رواست
و اگر کلمات معجز نمایش را مظهر ما ینطق عن الهوی دانم
بجا من نمیدانم که نوع بحر را نام چیست نه نبوت میتوان

